

d

فرهنگ مدرنیته و توهم

اصغر طاهرزاده

1386

طاهرزاده، اصغر، 1330-
فرهنگ مدرنیته و توهم / طاهرزاده، اصغر.-
اصفهان: لبالمیزان، 1385.
160 ص.

ISBN: 978-964-2609-01-7

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا
کتابنامه به صورت زیرنویس.
1- اسلام در غرب. 2- تمدن اسلامی--تاثیر
غرب. 3- فرهنگ اسلامی-- ایران--تاثیر غرب
4- اسلام--تجدید حیات فرهنگی. الف. عنوان.
297/489 BP229/3/ط2
کتابخانه ملی ایران
46770-85 م

فرهنگ مدرنیته و توهم اصغر طاهرزاده

سفارش: گروه فرهنگی المیزان
نوبت چاپ: اول

تاریخ انتشار: 1386

قیمت: 1200 تومان

شمارگان: 3000 نسخه

طرح جلد: محمد فاطمی‌پور

کلیه حقوق برای گروه المیزان محفوظ است
مراکز پخش:

1- گروه فرهنگی المیزان

تلفن: 0311 -7854814

2- دفتر انتشارات لبالمیزان

همراه 09131048582

فهرست مطالب

- 9..... مقدمه
- 13..... مقدمة مؤلف
- 17..... فصل اول ماجراي بي‌وطني بشر
- 21..... ماجراي غرب از كجا شروع شد؟
- فصل دوم «توهم» آفتي واقعي در
- 25..... شناخت واقعيات
- 27..... روح شيطاني و تغيير نظام خلقت
- 31..... شيطان و نارضايتي از نظام طبيعي
- 35..... فصل سوم مبناي مشكل
- داستان تغيير انسان «حكيم» به انسان
- 37..... «ابزارساز»
- 38..... تكنولوژي موجود در خدمت كدام انسان؟
- هماهنگي انسان با طبيعت، يا هماهنگي
- 41..... طبيعت با انسان؟
- 43..... انسان جديد
- 45..... تكنولوژي مدرن، جوابگوي وهم
- فصل چهارم علم؛ عامل اتصال با عالم
- عقول و خدائي علیم
- 51..... غفلت از نظام طولي و ايجاد توهم
- 52..... معرفتي

تجدید عهد با حقایق	53
ضرورت غرب شناسی	55
غایت تعلیم و تربیت جدید	59
آنگاه که طبیعت به حجاب می‌رود	63
هنر رازگشایی از طبیعت	67
فضاهای قابل سکونی	69
تنها هنوز خدایی است که می‌تواند ما	
را نجات دهد	73
آن‌گاه که حکیمان به حاشیه رانده	
شوند	76
فصل پنجم طبیعت؛ موجودی زنده یا	
مرده؟	81
علاج بیماری قبل از تشخیص آن ممکن	
نیست	83
فرار از مظاهر مدرنیته راه چاره	
نیست	85
اولین قدم	87
آشتی با آسمان برای آشتی با زمین .	88
فصل ششم فرهنگی که برای ویرانی است	93
فصل هفتم مسلمانانی که غربی شده‌اند	99
بندگی کثرت‌ها یا جدایی از واقعیات	102
فصل هشتم تعارض اسلام با مدرنیته	107
چهره‌های کاذب مدرنیته	109
فصل نهم چگونگی عبور از مدرنیته	113
خودآگاهی، شرط عبور از مدرنیته ..	119
باید جهت قلبها تغییر کند	121
فصل دهم انگیزه‌های نقد غرب در جهان	
اسلام	127
فصل یازدهم شهرهای قابل زندگی ..	135
پرسش‌ها و پاسخ‌ها	141
خاستگاه نقد مدرنیته	141

142	رفع بحران توسط عامل بحران؟!
148	چگونگی حکومت تصورات بر بدن
154	حدّ و مرز تصرف در طبیعت
157	خدا، انسان، عالم، در منظر مدرنیته
161	غرب مسیحی یا مسیحیت غربی؟
164	تفاوت پیامبران با فیلسوفان
		هبوط انسان در زمین و محجوب شدن از
165	اسماء الهی
166	آینده‌ای امیدبخش
169	مدرنیته و انسان‌های بی‌عالم
174	عجله و سطح‌نگری
179	مدرنیته اسلامی ممکن است؟
181	سنت و مدرنیته
183	منابع

مقدمه

باسمه تعالی

بحث از مدرنیته آنچنان گسترده است که اگر یک دانشجو و یا طلبه تصمیم بگیرد در باره آن مطالعه نماید، در مرحله اول دچار حیرت و سرگردانی می شود، به خصوص که در نقد مدرنیته اهداف متفاوتی از طریق منتقدین پیگیری می شود و لذا همواره این ضرورت احساس می شد که کتابی در نقد مدرنیته به صورت آموزشی و با نظم موضوعات و با رویکرد به تمدن اسلامی تدوین شود تا به عنوان مبنای اولیه تفکر، زبان نقد مدرنیته را ساماندهی کند و بتوان با مطالعه آن به یک جمع بندی نسبت به جایگاه فلسفی و تاریخی مدرنیته رسید. مواردی که می توان از امتیازات این کتاب دانست عبارت است از:

1- منظم بودن مباحث در یازده فصل به صورتی جداگانه، به طوری که هر فصل؛ مقدمه ای برای فصل بعدی است.

2- روشن کردن جایگاه مطالب در جهان بینی اسلامی و قرآنی که این روش موجب اطمینان و دلگرمی بیشتری برای خواننده می‌گردد.

3- در این کتاب صرفاً به ضعف مدرنیته بسنده نشده، بلکه اولاً؛ پیشنهادهاي جایگزین مورد بحث قرار گرفته و ثانیاً؛ راه عبور از مدرنیته و رسیدن به تمدن اسلامی بررسی شده است.

4- کتاب؛ معنی «به حضور آوردن باطن طبیعت» را با مثال‌های مختلف به نحو قابل درک تبیین کرده است تا خواننده محترم از این نکته بسیار مهم حتی‌الامکان تصور قابل قبولی به دست آورد و آن را زمینه تفکرات بعدی خود قرار دهد.

5- چنانچه ملاحظه می‌فرمایید؛ مباحث به صورت اجمال مطرح شده است تا إن شاء الله زمینه تجزیه و تحلیل آن به صورت تفصیل فراهم شود و با عبور از مدرنیته، رجوع به حقیقت دیانت عملی گردد و تمنیات بشر از تمنیات بشر مدرن، به تمنیات عالم دینی و معنوی تبدیل شود، چرا که تا بشر از جذبه تئوری و نظری از عالم مدرنیته عبور نکند، هرگز به تفکر دینی به عنوان تفکر جایگزین تفکر مدرنیته نمی‌تواند دست یابد و هدف اصلی کتاب، عبور فکری و نظری از مدرنیته به سوی تفکر معنوی

حضور است، به امید آن که جامعه مؤمنین منتظر تمدن اسلامی شوند.

6- در جواب دادن به سؤالات آخر کتاب حوصله کافی صرف شده است، به این امید که حتی الامکان موضوع برای سؤال کننده روشن شود، زیرا پس از نقد مدرنیته عموماً عاملی که مانع می شود تا شخص به يك جمع بندي قانع کننده برسد، بي پاسخ ماندن سؤالاتی است که پیش می آید، و به همین جهت پیشنهاد ما این است که خوانندگان محترم پس از مطالعه دقیق کتاب، قبل از هرگونه جمع بندی، همت نموده و با دقت هر چه بیشتر قسمت سؤال و جوابها را مطالعه فرمایند.

7- این کتاب را به امید آن که ما نیز از این طریق قدمی در راستای رفع موانع تحقق تمدن اسلامی برداشته باشیم، به خوانندگان عزیز تقدیم می کنیم، هرچند می دانیم درك نیست انگاری مدرنیته، درد و رنجی عالمانه نیاز دارد ولی تا این پرده ظلمانی دریده نشود، امید تابیدن هیچ نوری از عالم معنی به این سو نمی رود، امّا درك شیعی عزیزان خواننده ما را امیدوار می کند.

البته روشن است که نقد مدرنیته به عنوان حجاب تمدن اسلامی تازه راه خود را شروع کرده است و هنوز در اول راه خود می باشد، ولی تجربه نشان داده است که طرح مسائلی که نظر به اقامه دین دارد، در فرصتی کوتاه آنچنان جای خود

12 فرهنگ مدرنیته و توهم

را باز می‌کند که گسترش و رشد آن،
انسان را به تعجب و امیدارد.
إن شاء الله

گروه فرهنگی میزان

مقدمة مؤلف

باسمه تعالی

توجه به فرهنگ مدرنیته و بررسی
خاستگاه آن برای کسانی که سعی دارند
در راستای اصلاح خود و احیاء فرهنگ
دینی در جامعه گامی بردارند از جهات
مختلف ضروری به نظر می‌رسد.

1- هرگز نمی‌توان بر شالوده عهد
غربی، خانه دین را بنا کرد، زیرا در
یک زمان روی آوردن به دو مقصد و با دو
عهد متفاوت امکان ندارد. و لذا برای
بازسازی امت اسلامی باید مدرنیته
شناخته شود تا این بازسازی، برگشت به
اسلام باشد و نه برگشت به فرهنگ غرب
ولی با لعاب اسلام، و این مسلم است که
اگر خاستگاه فلسفی، اجتماعی فرهنگ
مدرنیته به خوبی شناخته نشود، انرژی
خیزش عظیم اسلامی پس از مدتی هدر
می‌رود و باز جهان اسلام خود را در

تارهای عنکبوتی فرهنگ مدرنیته اسیر می‌یابد.¹

2- ابتدا باید فرهنگ مدرنیته با عهد غیر قدسی آن، به روشی عالمانه و دقیق بررسی شود تا بتوان انفکاک را که بین فرهنگ مدرنیته با فرهنگ دینی هست به شکل محققانه نشان داد، زیرا روح فرهنگ مدرنیته هر جریانی دینی را کهنه و مربوط به گذشته می‌داند و مسلم در صورت داشتن عهد قلبی با فرهنگ مدرنیته، هرگز نمی‌توان زندگی دینی و تمدن اسلامی را سازماندهی نمود، چون مدرنیته هر فکر و فرهنگی را که نتوانست به رنگ خود در آورد و در خود هضم کند، مطلقاً نفی می‌کند و اصلاً به عنوان یک فکر و فرهنگ به حساب نمی‌آورد.

3- در ادامه مباحث؛ روشن خواهد شد که نقد مدرنیته به این معنی نیست که از فردا باید همه لوازم و تکنیک مربوط به آن فرهنگ را کنار گذاشت و خود را بدون هیچ ابزاری در همه صحنه‌های فعالیت صنعتی و اجتماعی متوقف نمود، بلکه در نقد فرهنگ مدرنیته دقت بر سر انتخابی است که باید برای فرهنگ و تمدن آینده جهان اسلام انجام دهیم تا سرنوشتی چون سرنوشت غرب امروز به سراغمان نیاید،

1 - دوره شور انقلابی در اواسط قرن بیستم در کشورهای اسلامی مثل الجزایر و پاکستان و مصر، دوره عبرت آموزی برای امروز ما است.

غربتي که با گذر از آخرين مرحله حياتش، در حال تجربه پا يان تاريخ سراسر الحادي خود است، به طوري که ديگر حتي مجالي براي پوشاندن خود در زير لعاب واژه هاي آزادي و رفاه و تکنولوژي پيشرفته ندارد.

4- مسلم شرط ظهور وجود مقدس حضرت مهدي (ع) ايجاد آمادگي لازم فرهنگي و اعتقادي در فرد و جامعه است؛ حال اگر از يك طرف حجاب ظهور آن حضرت درست شناخته شود و از طرف ديگر جا يگاه تمدن اسلامي به معني واقعي آن که عبارت است از حاکميت امامي معصوم در مناسبات انساني جامعه، درست تبدين گردد، قدمي بلند در نزديکي به جامعه انساني و بلوغ تاريخي خود برداشته ايم و مباحث بررسي فرهنگ مدرنيته قدمي است در راستاي شناخت درست حجاب نور آخرالزمان.

5- براي برون رفت از وضع موجود؛ سه نکته بايد مورد توجه قرار گيرد:

الف- توجه به وضع موجود و بررسي مباني فکري و فرهنگي مدرنيته

ب- ترسيم وضع مطلوب و ظهور نظام مهدي

ج- توجه به شرايط سير از وضع موجود به وضع مطلوب که انقلاب اسلامي متکفل آن است.

در اين کتاب صرفاً به بررسي مدرنيته و فرهنگ موجود مي پردازيم و آن دو قسمت ديگر را بايد در کتابها و

نوشتارهای مربوطه پیگیری نمایید. ولی عنایت داشته باشید اگر از نکات فوق غفلت شود، نه تنها بازخیزی اسلامی در حال ظهور به ثمر نمی‌رسد بلکه نسبت به آینده اسلام گرفتار یأس خواهیم شد.

6- به استحضار خوانندگان عزیز می‌رسانم که بنده به عنوان یک معلم، مباحث مطرح در این کتاب را جهت تدریس تنظیم کرده‌ام و به این معنی نیست که خودم را صاحب مطالب آن بدانم، بلکه امید دارم توانسته باشم مبانی نقد مدرنیته را به نحوی که خوانندگان عزیز بتوانند به صورتی اساسی آن را بشناسند در اختیارشان قرار دهم.

طاهرزاده

فصل اول

ماجرای بی‌وطنی بشر

در این فصل سؤال این است؛ چه شد که زمین دیگر مأوای انسان نیست و او همواره در کره خاکی به دنبال وطنی است که در آن سکنی گزیند، از روستا می‌برد تا گمشده خود را در شهرها و شهرهای بزرگتر بیابد و هرچه می‌دود از گمشده خود دورتر می‌شود.

می‌خواهیم بررسی کنیم، چه شد زمینی که می‌تواند مایه حیات انسان باشد، ویران شد و دیگر با ما گفتگو نمی‌کند و مونس تنهایی ما نیست. می‌خواهیم بفهمیم آیا می‌توان اثری در این جهان گذاشت که باز رابطه بشر با عالم قدس برقرار شود و از بحران موجود درآید؟ اگر می‌توان، چگونه؟ و با چه فکری و با چه مبنایی؟

آیا باز می‌شود تفکری را پیدا کرد که از وجود انسان پاسداری کند و نگهبان عظمت‌های انسان باشد؟
 آیا می‌توان فهمید ماجرای غرب امروزی و فرهنگ مدرنیته از کجا شروع شد؟ راستی ما باید در ماجرای غربی شدن عالم و عقب‌افتادن خود از این غربی‌شدن، خود را و دین خود را ملامت کنیم که چرا در این ماجرا شریک نشد، و یا باید فکری را ملامت کنیم که این ماجرا را - تحت عنوان مدرنیته و پیشرفت - ابتدا در غرب و سپس در سراسر جهان به وجود آورد؟

متفکران جهان اذعان دارند که امروزه، بشر بی‌وطن شده است - إن شاء الله در دل بحث روشن می‌شود که منظور از بی‌وطنی چیست- اما تصور بنده این است که خواهران و برادران آمادگی‌هایی در این قسمت دارند که بر اساس آن آمادگی‌ها من امیدوارم بتوانیم با سرعت بیشتر به همدلی برسیم. آیا این بی‌وطنی را می‌شناسیم و آیا از آن تحلیلی داریم؟ حداقل حرف بنده این است که مؤانست با طبیعت که وسیله‌ای بود تا بشر هر جایی از طبیعت را مرکز بقا و ارتباط خود با همه هستی بداند، کجاست؟ امروز بشر Moving و یا تحرك زي يادي دارد، و لي به سوي ناكجا آ باد. عنایت داشته باشید که پدیده Moving يك اصطلاح است که از نظر معنی اصطلاحی، غير از معنی لغت را یج انگلیسی آن

است.¹ از این لغت؛ حالت سرگردانی بشر امروز مورد نظر است، آن حالتی که مولوی در وصف آن می‌گوید:

بشنو از نی چون از جدایی‌ها
 کز نیستان تا در نفیرم مرد و
 سینه‌خواهم شَرَحه شَرَحه تا بگویم شرح
 من به هر جمعیتی جفت بدحلال و خوش
 هرکسی از ظن خود از درون من نجست
 این دورافتادن از نیستان وجود، قصه
 تمام و تمام بشر امروز است، راستی چه
 اندیشه‌ای در دوره جدید پیش آمده که
 بشر امروز هیچ جایی را نمی‌تواند
 سکنای خود احساس کند، و نه تنها
 بی‌وطن و بی‌سکنی شده، بلکه درد فراق
 را نیز از دست داده است و این است که
 با امثال مولوی که سینه شَرَحه شَرَحه از
 فراق می‌خواهد تا قصه دوری خود را با
 او در میان بگذارد، نمی‌تواند هم‌سخن و
 همدل شود.

عزیزان عنایت داشته باشند که
 بحث‌های غرب‌شناسی با این امید در دنیا
 مطرح می‌شود که راه گمشده بشر به سوی

1 - تعبیر قرآنی فرهنگ‌گِ Moving عبارت است از «تَقَلُّبٌ فِي الْبِلَادِ» یعنی؛ گشت و گذر از شهرها، خداوند در آیه 196 و 197 سوره آل‌عمران به پیامبرش می‌فرماید: «لَا يَغْرَتُكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ * مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ» حرکت‌ها و رفت و آمدهای کافران در شهرها تو را جذب ننماید* این یک بهره و تفریح اندکی است که جهنم را به همراه دارد و جایگاه بدی است.

آسمان، دوباره پیدا شود، در این بحث‌ها پرسش از این‌جا آغاز می‌شود که: آیا می‌شود دومرتبه تفکری پیدا کرد که از وجود انسان پاسداری کند و نگهبان عظمت‌های انسان باشد، انسانی که از عالم قدس آمده و باز باید به عالم قدس برگردد؟!

حال اگر کسی عالم قدس را نمی‌شناسد و انسانی را که باید در عالم قدس سیر کند قبول ندارد، اگر هم مباحث غرب‌شناسی را دنبال می‌کند، می‌خواهد از این طریق یک تفریحی کنار بقیة تفریح‌های دنیای مدرنیته داشته باشد، او عملاً بهره‌ای از مباحث نقد مدرنیته در زندگی خود نمی‌برد.

مرغی که خبر ندارد منقار در آب شور
 از آن آید، آنگاه ما پذیرفته‌ایم که گویا زندگی
 همین است که دائماً خود را و محیط
 زندگی خود را تخریب کنیم و در همین
 تخریب عالم و آدم، زندگی خود را خلاصه
 و تمام کنیم. در فرهنگ توحیدی که
 انبیاء[ؑ] متذکر آن بودند، یک نوع
 نگاه به انسان و عالم و نظام ملکوتی
 بود که در اثر آن نگاه و تعهدی که به
 همراه خود می‌آورد، انسان نگهبان خود
 و محیط زیست اطراف خود بود. آیا این
 بحران محیط زیست، یک بد اخلاقی صرف است
 و یا حاصل یک نوع نگاه است که در
 رفتار بشر جدید پیدا شده است؟ و آیا
 این بحران با تغییر رفتار و توصیه‌های
 اخلاقی از بین می‌رود، یا این که در

فرهنگ دنیای جدید، آدم جدیدی پیدا شده است که دیگر نمی‌تواند از قداست‌های عالم و حیات خود و از عظمت‌های انسانی حفاظت کند؟ محیط زیست حقیقی، دل انسان است که فعلاً آلوده شده است. این آلودگی در شرایط موجود جهان به جایی رسیده که بشر نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد. بشر امروز نیاز دارد تا قدم در راه دیانت قلبی و حقیقی بگذارد تا از این حالت بحرانی خلاص شود و برای این کار ابتدا باید وضع موجود خود را درست بررسی کند.

ماجرای غرب از کجا شروع شد ؟

آیا واقعاً فرهنگ غرب، پدیده خاصی است که لوازم مخصوص به خود را نیز به همراه دارد و در آن فرهنگ؛ انسانی متولد شده است که خود را بی‌نیاز از عالم قدس می‌شناسد؟ و یا این فرهنگ یک امر طبیعی است و همیشه همین طور بوده است، و حالا هم مثل همیشه انسان‌های بد اخلاقی هستند که کارهای غلط انجام می‌دهند و این بد اخلاقی و اشتباه‌کاری لازمه فرهنگ غرب نیست؟ حرف بعضی‌ها این است که همیشه دروغ و چنگ و دندان بوده است، همچنان که همیشه اخلاق و فضیلت بوده است و حالا هم هست؛ ولی حرف ما این است که غرب یک پدیده جدید است که به این شکل در طول تاریخ سابقه نداشته است، چون در هیچ عصری

بشر بدینسان خود را بی‌نیاز از آسمان معنویت و خالق ارزش‌ها و مستغنی از لطف خدا نپنداشته است. پس سؤال این است که آیا می‌توان فهمید ماجرای غرب از کجا شروع شد و آیا ما باید در ماجرای غربی شدن عالم، خود را و دین خود را ملامت کنیم که چرا کاملاً وارد گردونه غربی شدن دنیا نشدیم؟ یا نه؛ ماجرا عکس این است و باید بپرسیم چه رمز و رازهای معنوی و انسانی در شرق و در اسلام بود که جوامع اصیل اسلامی به سرعت وارد این گردونه نشدند.

ما در این فرصت، بحث اخیر را دنبال نمی‌کنیم، ولی بالاخره این سؤال باید برای شما مطرح باشد که چرا کشورهای امثال هنگ‌کنگ و ژاپن و سنگاپور و کره جنوبی به این سرعت در اردوگاه غربی شدن وارد شدند، ولی بعضی از کشورهای اسلامی و به خصوص ایران شتاب لازم را جهت غربی شدن به خود نگرفتند؟ آیا ما خود را ملامت کنیم که چرا مثل ژاپن، غربی نشدیم؟ یا باید بحث این باشد که اصلاً نباید غربی می‌شدیم و همین اندازه هم که سرمایه‌های فرهنگی و بومی خود را رها کردیم و به غرب نزدیک شدیم، ضرر کردیم؟ ماجرای مدرنیته شدن غرب و بقیه جهان چه بوده است؟ ریشه فرهنگی این نکته که بعضی از کشورها در غربی شدن سرعت گرفتند و بعضی در این مسیر سرعت نگرفتند، این است که گمشده همه ملت‌ها، گمشده غرب نبود و لذا هر کدام در رابطه با غرب،

تحرک مخصوص به خود را داشتند، بعضی به سرعت جذب شدند و بعضی احتیاط کردند. البته این بحث در جای خودش باید به طور مفصل بررسی شود اما آنچه فعلاً از فرهنگ مدرنیته رو به روی ماست این است که هرچه از عمر این تمدن می‌گذرد، نسبت آن با حقیقت کم‌تر می‌شود و در واقع چشم حقیقت‌بین آن به چشم ظاهری و دید مادی تقلیل می‌یابد و در این راستا بشر دل‌داده به این تمدن نمی‌تواند ساحات معنوی خود را جواب دهد و لذا احساس بی‌وطنی می‌کند، زیرا که وطن حقیقی انسان، عالم معنویت و مراتب قدسی آن است و برای رسیدن به آن باید سیر و سلوک عملی را پیشه کرد و خود را در یک مسیر شهودی نسبت به عالم معنوی قرار داد، در حالی‌که حاکمیت فرهنگ مدرنیته این امکان را از بشر گرفته است و نیدستانگاری یا نیهیلیسم را جایگزین آن کرده و این است قصه بی‌وطنی بشر امروز و شروع غرب.

باید متوجه بود که دین در فرهنگ مدرنیته و در قلمرو عهد جدید انسان با عالم، اگر پذیرفتنی هم باشد فقط در حد افسانه‌هایی به شمار می‌آید شبیه ماده مخدر، تا پوچی جانکاه دنیای مدرن را برای بشر قابل تحمل کند و این نوع نگاه به دین درست مقابل آن چیزی است که انبیاء علیهم‌السلام برای بشر آوردند تا بشر را به عوالم قدس متصل گردانند و آن‌هایی که صاحب فتوحات

قدسي مي شوند بهتر متوجه هستند که
نیست‌انگاریِ جانکاه غربی یعنی چه و
چگونه بشر را از گستره زندگی حقیقی
محروم کرده است و به همین جهت تأکید
می‌کنیم؛ درک نیست‌انگاریِ جانکاه
مدرنیته، درد و رنجیِ عالمانه نیاز
دارد و باید با دقت و حوصله، ریشه‌های
آن را ارزیابی نمود.

فصل دوم «تَوْهَم» آفتي واقعي در شناخت واقعيات

نظري که امروز در محافل شناخت‌شناسي يا اپيستمولوژيك دنيا مطرح است، اين است که مي‌گويد: فرهنگ غرب از نظر معرفتي سراسر بر مبناي تَوْهَم و خيال بنا شده است و نه بر مبناي آگاهي بر واقعيات عالم هستي. البته اين تَوْهَم که در شناخت‌شناسي مطرح است، غير از تَوْهَم سياسي است که در محافل سياسي و اجتماعي مورد بحث است. اينجا بحث بر سر اين است که آيا همه مردم - اعم از غرب و شرق و حکيم و غير حکيم - با واقعيتهای زندگي مي‌کنند و تفاوت نظرات آنها به جهت تفاوت در نحوه ظهور واقعيتهای براي آنها است؟ يا اين که عده‌اي با خيالاتشان زندگي مي‌کنند و عده‌اي با واقعيات؟

مسلم است که بعضی از مواقع انسان با خیالات خود زندگی می‌کند و در نتیجه خیالات خود را پیگیری می‌کند و حالا عده‌ای معتقدند انسان تحت تأثیر هستی‌شناسی غربی در چنین شرایطی است.¹ پس در ابتدا باید این نکته روشن شود که آیا واقعاً بعضی از انسان‌ها در توهم زندگی می‌کنند و اگر چنین است، شاخصه فکری آن‌ها چیست؟! البته عده‌ای مثل پوزیتیویست‌ها در رابطه با هستی‌شناسی و حضور خدا در هستی، این حرف‌ها را قبول ندارند، می‌گویند چطور یک نفر بادمجان دوست دارد و دیگری دوست ندارد و هیچ کدام هم در توهم نیستند. همین‌طور هم یکی دوست دارد بگوید خدا هست و دیگری هم دوست دارد بگوید خدا نیست، یا کسی دوست دارد بگوید این عالم آغوش انس با خدا است و کسی هم دوست دارد بگوید طبیعت یک ماده بی‌جان است که ما هر طور

1 - ایان باربور استاد فیزیک و مسؤل کرسی دین‌شناسی دانشگاه سوربن فرانسه در کتاب مشهور خود به نام «علم و دین» در بحث روش‌های علم تحت عنوان «تجربه و تعبیر در علم» ص 170 به بعد، بدون آن‌که معتقد به توهمی بودن هستی‌شناسی غرب باشد، بحث مفصلی را در رابطه با نقش ذهن دانشمندان در نظریات علمی به میان می‌کشد. در بحث «تأثیر مشاهده‌گر بر داده‌ها» ص 213 روشن می‌نماید که هرگز نباید انتظار داشت نظریه‌های علمی حکایت نعل بالذئع واقعیت باشند، این تصور، یک تصور قرن هجدهمی است، در حالی‌که در قرن بیستم بحث بر سر نقش تعبیرات ذهنی دانشمندان در تفسیر واقعیات است.

فصل دوم: «تَوْهَم» آفتي واقعي در شناخت 27
واقعیات

خواستیم می‌توانیم در آن تصرف کنیم. می‌گویند این‌ها دو نوع سلیقه است. ملاحظه فرمایید که بحث تا کجا باید تجزیه و تحلیل شود.

إن شاء الله به مرور این موضوع بررسی می‌شود تا روشن گردد چرا ما معتقدیم فرهنگ مدرنیته، از نظر مبانی معرفتی‌اش يك فرهنگ تَوْهَم‌زده است و به واقعیت عالم و آدم نظر ندارد.

روح شیطانی و تغییر نظام خلقت

قرآن در رابطه با تَوْهَم‌زدگی، سخن شیطان را به عنوان يك تفکر منفي چنین مطرح می‌فرماید که شیطان گفت: «وَأُضِلُّنَّهُمْ وَآمَنُوا بِهُمْ وَآمَرْتَهُمْ فَلِيَدْتِكُنَّ آذَانَ الْأَنْعَامِ وَآمَرْتَهُمْ فَلِيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خَسْرَانًا مُّبِينًا»² یعنی؛ من انسان‌ها را نسبت به اهداف حقیقی‌شان غافل می‌کنم و آرزوهای دروغ و وهمی را در خیال آن‌ها رشد می‌دهم، و امرشان می‌کنم که گوش‌های چهارپایان را سوراخ کنند و تحریکشان می‌کنم تا خلقت خدا را تغییر دهند.

بعد در ادامه می‌فرماید: «يَعِدُّهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُّهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا»³ یعنی؛ انسان‌ها را و عده‌های دروغ می‌دهم و گرفتار آرزوهای وهمی می

2 - سوره نساء، آیه 119.

3 - سوره نساء، آیه 120.

کنم، و وعده‌های شیطان چیزی جز فریب نیست.

چنانچه ملاحظه می‌فرمایید خداوند روح شیطانی را مشابه فرهنگی می‌داند که خود را مشغول آرزوهای بلند می‌کند و به امید برآورده شدن آن آرزوها سعی می‌کند تا نظام خلقت را تغییر دهد و به سوی ناکجاآباد، همه زندگی خود را در توهم معرفتی نابود کند.

به گفته مولوی انسان ممکن است آنچنان دچار ضعف بصیرت گردد که واقعی‌ترین واقعیات را منکر شود و غیرواقعی‌ترین چیزها را واقعی بپندارد، می‌گوید:

آنچه تو گنج‌اش توهم از توهم گنج را گم
 و همین توهم موجب می‌شود، پُزها و
 خودنمایی‌های دروغین، سرمایه انسان
 گردد، سرمایه‌هایی از هیچ.

بس سرای پُر زجمع پیش چشم عاقبت
 و لذا نتیجه‌اش به گفته مولوی این
 می‌شود که:

دورمی‌بینی سراب و عاشق آن بینش خود
 بدون آن که آن بینش، بتواند بهره‌ای
 از واقعیت را به ما خبر دهد و ما را
 به آن مرتبط سازد.

ادعای ما این است که غرب بعد از
 رنسانس که معنی انسان را گم کرد،
 وارد ضعف بینش نسبت به «انسان» و
 «جهان» و «خدا» شد و لذا تمدنی را
 پایه‌گذاری کرد که به‌جای جواب‌گویی به
 عقل و قلب، «وهم» را ارضا نمود، و رو

فصل دوم: «تَوْهَم» آفتي واقعي در شناخت 29
واقعیات

به سوي خيالات نمود و نه رو به سوي
حقایق.

در قرآن بينش شيطان به عنوان يك
بينش سوء انحرافي مطرح است، حالا حرف
شيطان اين است كه: «خدايا! من حتماً
بنده هاي تو را گمراه مي نمايم و حتماً
براي آن ها آرزو سازي مي كنم». بعرضي
مواقع مي گوييم فلاني در آرزو هاي خود
به سر مي برد. يعني چيزهايي را كه هيچ
واقعيته ندارند، در خيال خود ساخته و
با آن ها خوش است. خدا در قرآن از عمل
شيطان خبر مي دهد كه براي انسان ها
آرزوسازي مي كند تا به جاي اين كه با
واقعيته ها زندگي كنند، با خيالاتشان
زندگي كنند و خداوند در واقع دارد
مي فرمايد من هم مانع اين نوع
فعاليت هاي شيطان نشده ام، تا هر كس به
شيطان نزديك شد، با خيالات و آرزو هاي
پوچ زندگي كند و هر كس هم از او دور
شد، با واقعيته زندگي كند.

سپس خداوند سخن شيطان را مطرح
مي كند كه گفت: «وَلَا مُرْتَهْمُمْ»؛ من به
آن ها فرمان مي دهم و زندگي آن ها را
طوري در اختيار مي گيرم كه برنامه هاي
من را عمل كنند.

«فَلْيُعَذِّبُنَا اللَّهُ»؛ پس فرمان مي دهم تا
گوش هاي حيوانات را سوراخ كنند و آنچه
را خدا خلق کرده است تغيير بدهند.
شيطان مي گويد من برنامه شيطاني خود
را اين گونه مي ريزم كه اين ها در
مخلوقات خدا و نظام طبيعي تصرف كنند

و نظام عالم را تغییر دهند. از اینجاست که يك بحث اساسي پيش مي آيد كه خداوند از قبل دارد به بشریت مي‌گوید: «روح شيطاني را بشناسيد كه با آرزو سازي‌هاي دروغين مي‌خواهد به دست شما نظام خلقت را تغيير بدهد.»

بعد در ادامه مي‌فرمايد: «**وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا**» يعني؛ و هر كس شيطان را سرپرست خود گرفت و برنامه ريزي‌هاي او را پذيرفت، به پوچي و بي‌ثمري آشكاري گرفتار مي‌شود، به طوري كه اگر كسي برنامه‌هاي شيطان را بر خودش حاكم كرد و شيطان فرمانده او شود، تمام برآيند زندگي او به صفر مي‌رسد.

«**يَعِدُّهُمْ وَيُمْنِيهِمْ وَمَا يَعِدُّهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا**»⁴ يعني؛ اي مردم بدانيد شيطان يك عنصر فعال در زندگي شماست، به طوري كه به انسان‌ها وعده مي‌دهد و براي آن‌ها آرزوسازي مي‌كند ولي سراسر وعده‌ها و اميدهايي كه شيطان ايجاد مي‌كند، دروغ و غيرواقعي است و اين طور نيست كه فكر كنيد فريب‌هاي شيطان و نقش آن در تصميم‌گيري‌هاي شما چيزي نيست و به راحتی مي‌توان آن را نادیده گرفت و هرطور خواستيد عمل كنيد. به قول مولوي:

فلسفي كه منكر ديوي در همان دم سُخْرَةَ

فصل دوم: «تَوَهُم» آفتي واقعي در شناخت 31
واقعیات

آن عده اي که منکر شیطان هستند، عملاً در همان لحظه تحت تأثیر شیطان می‌باشند، خود شیطان، انکار شیطان را به تو القاء می‌کند. خداوند برای نجات بشر می‌فرماید شما باید به نقش پدیده اي به نام شیطان در زندگی خود با دقت هر چه بیشتر توجه کنید و چگونگی عمل کردن او را بشناسید.

می‌فرماید: شیطان به انسان‌ها وعده می‌دهد «يَعِدُهُمْ»: شیطان در زندگی به شما وعده‌هاي شیطاني می‌دهد و لذا افق‌ها و آرمان‌هايي را مدنظر شما می‌آورد، و شما را در به دست آوردن اهداف - که دروغ و غیرقابل دسترس است - امیدوار می‌کند و به عبارت دیگر، شما را به ناکجاآبادها مشغول می‌کند. شیطان برای آن‌ها آرزوسازی می‌کند، «وَأَيُّهُمْ» آری؛ برای شما آرزوسازی می‌کند تا در خیالات خود، مشغول آن اهداف و آرزوهای کاذب و شیطاني باشید و سراسر عمرتان را صرف آن‌ها کنید، «وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا» و هر چه وعده داده و برای شما هدف سازی کرده است، چیزی جز فریب نیست، پس شیطان با این کارش در زندگی شما يك فریب بزرگ است.

شیطان و نارضایتي از نظام طبیعی

با دقت در این آیات متوجه می‌شویم که در نظام فکري و فرهنگي بشر با پدیده اي به نام شیطان روبه‌رویم که

تلاش می‌کند تا انسان‌ها در وه‌ها بمانند و عمل‌کردش هم این است که انسان‌های تحت مدیریتش را به مسیری بکشاند که از نظام طبیعی راضی نباشند و نظام خلقت را بر اساس میل‌ها و هوس‌های خود تغییر دهند. مولوی در راستای مقابله با برنامه شیطان، به انسان شیطان‌زده تذکر می‌دهد که:

آنچه تو گنجش توهم از توهم گنج را گم
این حرف بسیار خوبی است برای این‌که
انسان درباره آن فکر کند. ما در
این‌جا با منظر و رویکرد
اپیستمولوژیک یا شناخت‌شناسی بحث
می‌کنیم. بحث در باره این که شیطان
چیدست و یا حکمت و فلسفه بودن آن برای
چیدست را در اینجا مطرح نمی‌کنیم.⁵ عرض
بنده این است که نسبت به شناختی که
از عالم و آدم دارید توجه نمایید و
بررسی کنید ببینید آیا عنصری به نام
توهم در آن وجود دارد یا نه؟ گاهی
چیزی را گنج می‌دانید که گنج بودنش
دروغی است، ولی شما را مشغول خودش
می‌کند و از گنج واقعی باز می‌دارد، به
طوری که:

دور می‌بینی سراب و عاشق آن بینش خود
دنبال چیزی هستی که خیالت آن را
ساخته است، بدون آن‌که عقل آن را
یافته باشد. پس ممکن است در انسان و

5 - برای بررسی نقش شیطان و حکمت وجود آن در عالم، به سلسله مباحث «هدف حیات زمینی، جنگ بین شیطان و ملک» رجوع فرمایید.

فصل دوم: «تَوْهَم» آفتي واقعي در شناخت 33
واقعیات

در زندگی و انتخاب‌های او چنین حالتی
باشد و نتیجه‌اش این است که:

بس سزای پر ز جمع و پیش چشم عاقبت
آن زندگی انسان‌ها بعضاً سراسر تهي و
پوچ می‌شود و خداوند به ما خبر داد که
اگر مسیر زندگی خود را درست شکل
ندهید، از طریق شیطان خطر گرفتار شدن
به چنین وهمیاتی شما را تهدید می‌کند.
قرآن در راستای توجه به زندگی‌های

پوچ و اهداف غییر واقعي می‌فرماید:
«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيَعَةٍ
يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ
يَجِدْهُ شَيْئًا...»⁶ یعنی؛ آن‌هایی که کفر
را پیشه کردند و منکر واقعیات معنوي
و پروردگار عالم شدند، اعمال آن‌ها
مانند سرابی است که در بیابانی بی‌آب
و علف از دور به عنوان آب نمایان است
و انسان تشنه گمان می‌برد که آب است
ولي چون به آن‌جا رسید هیچ آبی
نمی‌یابد. می‌خواهد بفرماید اهل کفر در
یک زندگی خیالی به سر می‌برند که وقتی
در طول زندگی تلاش می‌کنند به آن برسند
با بی‌ثمري روبه‌رو می‌شوند.

بعد از روشن شدن این نکته از منظر
قرآن؛ حالا ادعاهایمان را مطرح می‌کنیم
و سپس دلیل می‌آوریم که فرهنگ غرب در
تَوْهَم است، و بعد این سؤال اساسی شما
را جواب می‌دهیم که در مقابل چنین
فرهنگی ما چه کار می‌توانیم انجام

د هیم، زیرا موضع‌گیری صحیح در این موضوع از شناخت خود موضوع مشکل‌تر است. در برابر فرهنگ غرب نمی‌توان گوشه‌خانه نشست و هرگز هم ما چنین پیشنهادی نداریم، بلکه معتقدیم به یک خود آگاهی احتیاج داریم تا اولاً؛ روشن شود در حال حاضر که تکنولوژی سیطره کاملی بر زندگی ما دارد، چه باید کرد، ثانیاً؛ آینده را چگونه پایه‌ریزی کنیم که نه تنها از این سیطره آزاد شویم، بلکه فرهنگ حضوری و شهودی تشیع جایگزین آن گردد؟ و آیا این ادعا که امکان دارد ما بتوانیم آینده‌ای را پایه‌ریزی کنیم که زهر تمدن غربی را نداشته باشد، ممکن است یا خود این هم یک خیال است؟

نگاه حقیقی نشان می‌دهد که غرب بعد از رنسانس، در معنی «خدا» و «انسان» و «جهان»، دچار بحران شد و لذا واقعیت را به روش درست مطالعه نکرد و تمدنی به وجود آورد که بر مبنای واقعیات «خدا» و «انسان» و «جهان» برپا نگردد بلکه تمدنی پدیدار گشت که در آن عقل واقعیت فهم و قلب واقعیت‌بین نقشی ندارند. بحث‌های آینده برای روشن شدن این نکات است.

فصل سوم مبنای مشکل

مشکل در توهم افتادن غرب در دوران جدید از نگاه فلسفی فرانسیس بیکن (1561-1626م) به عالم و آدم شروع شد.¹ به عنوان نمونه؛ او در بحث بت قبیله می‌گوید: «بشر از پدیده‌های طبیعی، نظمی بیش از آنچه در آن‌ها واقعاً موجود است انتظار دارد» و این طرز فکر، مردم آن زمان را به این باور کشاند که گذشتگان از آن جهت که سعی داشتند

1 - می‌توان تاریخ غرب را به سه دوره «باستان»، «قرون وسطی» و «مدرن» تقسیم کرد و دوره مدرن که مورد بحث است از فرانسیس بیکن شروع شد و امثال «فیچینو» و «میراندولا» و تا حدودی «کوزایی» را می‌توان از کسانی دانست که نظر به مدرنیته داشتند، ولی فرانسیس بیکن تئوری‌ساز مدرنیته است و رنه دکارت تئوری‌های بیکن را به صورت تفکر فلسفه تدوین نمود و پیرو مباحث معرفت‌شناسی بیکن و دکارت، اندیشه‌های سیاسی ماک‌یاوول و هابز شکل می‌گیرد و سکولاریسم به عنوان روش حکومت‌مداری حضور همه جانبه می‌یابد.

بیشتر با طبیعت هماهنگ باشند در اشتباه بودند، بلکه باید طبیعت را با «خود» هماهنگ کرد. بالاخره با نگاه فلسفی بیکن، معنی زندگی و هدف‌های آن در جهان غرب، تغییر کرد و تعریف دیگری از زندگی برای آن‌ها پیدا شد و یا به تعبیر دیگر، انسانی جدید متولد گشت. انسانی که میل‌هایی دارد و باید این میل‌ها ارضاء شوند و اگر نظام طبیعی عالم نتوانست آن‌ها را ارضاء کند، آنقدر طبیعت را تغییر می‌دهد تا مطابق میل‌هایی او شود و در نتیجه «انسان ابزار ساز» پدید آمد، که عقل خود را در جهت ساختن ابزارهایی به کار می‌برد که طبیعت را مطابق میل‌های خود تغییر دهد، و لذا بشر دنباله‌رو خیالات و وهمیات خود شد و به این معنی سوبژکتیو گشت و بر این اساس تمدن تکنیکی یا ابزاری وارد تاریخ بشر گردید.²

2 - فرانسیس بیکن مدینه فاضله‌اش را در کتابی تحت عنوان «اتلانتیس نو» توصیف می‌کند، مدینه‌ای که از نظر بیکن سراسر علمی است. در آن جا می‌گوید: «راز به‌روزی انسان در شناخت و تغییر طبیعت است» (تاریخ اندیشه اجتماعی ج 1 ص 411) آتلانتید یا جزیره بیکن، جزیره‌ای است که در آن سازمانی علمی برای پیشرفت علمی و مجهز به تمام آلات و اسباب تأسیس شده و محصول بررسی‌های این سازمان به صورت دستورالعمل منتشر می‌شود و این دستورالعمل‌های علمی همان دین مردم را تشکیل می‌دهد.

داستان تغییر انسان «حکیم» به انسان «ابزارساز»

انبیاء و حکیمان به این حقیقت دست یافته بودند که جهان، صورت يك عقل حکیم مطلق، که همان خدا هست می‌باشد و ما باید با تعقل و تدبّر در عالم، رمز و راز زندگی در جهان را بیابیم و بیش از آن‌که عالم را تغییر دهیم تا مطابق میل‌ها و آرزوهای ما باشد، باید خود را تغییر دهیم تا مطابق حقایق حکیمانه عالم گردیم، یا به تعبیری:

«ما آمده ایم در این جهان که بیشتر خود را تغییر دهیم تا شایسته قرب الهی گردیم و اگر ابعدی از جهان مطابق میل‌های ما نیست، این گناه ما است که هوس‌های سرگردان را برای خود گزینش کرده ایم، در حالی‌که صنّع خالق حکیم برای برآوردن آن هوس‌ها خلق نشده است».

به عبارت دیگر؛ نه جهان را برای جواب‌گویی به این هوس‌ها آفریده‌اند، و نه ما را برای دنبال کردن این هوس‌ها خلق کرده‌اند. حقیقت انسان‌بندگی خدا است و فقط از طریق «عین اتصال شدن» به ربّ هستی، از حقیقت خود بیرون نمی‌رود، ولی اگر این اتصال را قطع کرد و از حقیقت خود فاصله گرفت، با خود غیرواقعی‌اش روبه‌رو می‌شود که همان خودِ وهمی است؛ و با غفلت از موضوع فوق، یعنی این‌که بشر برای چه در این دنیا آمده است، به کلدی جهت زندگی تغییر کرد و انسان جدید، تغییر طبیعت

را عین زندگی پنداشت و از معنی زندگی که عبارت بود از تغذیر خود برای شایسته شدن در جهت قرب الهی، فاصله گرفت، و در این راستا، در تاریخ جدید دیگر ما با دو نوع زندگی و دو نوع انسان روبه‌رو هستیم؛ یک نوع انسان، که بر اساس رهنمود های انبیاء به واقعیات عالم وجود می‌اندیشد و سعی دارد جان خود را با آن واقعیات هماهنگ کند، و یک نوع انسان که با آرزو ها و خیالات خود زندگی می‌کند و این انسان دومی، شخصیت و تعریف انسان جدید یا مدرن می‌باشد که با روحیه تغذیر عالم به جای تغذیر خود و حال در راستای تغذیر عالم، تکنولوژی جدید ساخته شد.

با توجه به نکته فوق نباید حضور این تکنولوژی خاص را در تاریخ بشر جدید، ابزار برتر دانست بلکه تکنولوژی موجود برای انسانی خاص و برای هدفی خاص ایجاد شد.

تکنولوژی موجود در خدمت کدام انسان؟

این که می‌گویند: «ابزارها - اعم از ابزارهای جدید یا گذشته - در خدمت انسان‌ها هستند» درست است، ولی باید پرسید: تکنولوژی موجود در خدمت کدام انسان است؟ انسانی که در طبیعت خدا سکنی گزیده و خود را در این عالم در آغوش خدا احساس می‌کند؟ یا انسانی که در

هیچ جای این عالم نمی‌تواند وطنی داشته باشد و همواره به دنبال وطنی و همی و خیالی، تمام عالم را تغییر می‌دهد و تخریب می‌کند تا صورت توهم خود را به عالم تحمیل می‌کند، چرا که اگر کسی معتقد به نظم و هماهنگی عالم باشد، می‌پذیرد و حتی بر خود فرض می‌داند که از نظم و سنت‌های موجود در جهان پیروی کند و از آن‌ها بهره‌گیرد، اما کسی که نظم عالم را منکر می‌شود و جهان را بی‌نظم می‌بیند، به خود حق می‌دهد که نظمی را به میل خود به وجود آورد.

پس از توجه به این نکته که بشر به جهت پیروی از میل خود و نپذیرفتن نظم موجود در عالم، دیگر در این کره خاکی، مأوایی برای خود احساس نمی‌کند و عنایت به این که غرب نسبت به واقعیات عالم گرفتار توهم شده و نسبت خود را با خدا و انسان و جهان معکوس نموده است، حالا باید روشن شود که این مشکل از کجا آغاز و به واقع باید روشن شود غرب موجود از کجا شروع شد؟!

ما در رابطه با نقطه خاصی از تاریخ با شما صحبت می‌کنیم که به نظر خودمان نقطه عطف است، و آن عبارت است از زمانی که غربی شدن غرب به شکل وضع موجود، خود را نمایاند و یا به تعبیر بهتر، زمانی که فرهنگ غرب چهره نهایی خود را به صحنه آورد. این زمان چنانچه ملاحظه فرمودید بعد از رنسانس شروع شد و در سخنان فرانسیس بیکن در

قرن 16 خود را نمایاند. مبنای این تمدن با این طرز تفکر بیکن شکل گرفت که می‌گوید: «بشر از پدیده‌های طبیعی، نظمی بیشتر از آنچه در آن‌ها واقعاً موجود است انتظار دارد.»³

عنایت فرمودید که آقای فرانسس بیکن مجموعه بحث‌هایی به نام «بُت‌های فکری» دارد؛ در آن‌جا می‌گوید همواره بشر در طول تاریخ تفکر اشتباه کرده است، زیرا بت‌هایی را در نحوه تفکر خود ساخته و با مقید بودن به آن بت‌های فکری، همه‌چیز را تجزیه و تحلیل می‌نموده است. به ارسطو و افلاطون و امثال این‌ها اشکال می‌گیرد و آن‌ها را عامل عقب افتادن جامعه بشری می‌داند. او می‌گوید بشر يك اشتباه بزرگ کرده است و آن این‌که معتقد بوده در عالمی که رو به روی او است و با آن سال‌ها زندگی می‌کرده است، نظم حکیمانۀ‌ای وجود دارد که باید با آن هماهنگ شود، در حالی‌که این انتظار زیادی است که ما از طبیعت داریم. از نظر بیکن درست است به ظاهر يك هماهنگی‌هایی در عالم هست، ولی این هماهنگی‌ها آن قدر ارزش ندارد که بخواهیم خود را مقید به نظم موجود در طبیعت کنیم و به نظمی بالاتر از آن فکر نکنیم.

ظاهر سخن او ممکن است حرف مهمی به چشم نیاید، اما عنایت داشته باشید که يك تمدن با تمام لوازمش بر مبنای این

سخن شکل گرفت. تاریخ غرب را که مطالعه بفرمایید، ملاحظه می‌کنید که بعد از بیکن، دکارت آمد و به حرف‌های فرانسیس بیکن شکل فلسفی داد و همواره این طرز فکر ادامه یافت تا آن شد که شد. بیکن مدعی ارائه یک مکتب فلسفی نیست، بیشتر نظریه‌هایش کاربردی است، و به اصطلاح، او پدر علم تجربی است، و لی سخنانی را پیش کشید که بعداً دکارت به آن‌ها شکل فلسفی داد.

هماهنگی انسان با طبیعت، یا هماهنگی طبیعت با انسان؟

چنان‌که ملاحظه فرمودید؛ با سخن بیکن عملاً این فکر و فرهنگ جای خود را باز کرد که گذشتگان در اشتباه بودند که سعی داشتند بیشتر با طبیعت هماهنگ باشند بلکه باید طبیعت را با خود هماهنگ کنیم و عرض کردم تمام غرب امروز از این‌جا شروع شد که «طبیعت را باید با خود هماهنگ کنیم» و در نتیجه «از این طریق انسانی جدید متولد شد»، انسان دیروز می‌گفت من باید با عالمی که صورت علم و حکمت خداست هماهنگ شوم، انسان جدید می‌گوید عالم باید با میله‌های من هماهنگ شود. هر جایی که با میله‌های من هماهنگ است، آن وجه از طبیعت را می‌پذیرم و هر جای آن هماهنگ نیست، بر اساس خواست خود تغییرش می‌دهم و با یک حالت جدی و برنامه‌دار، بشر جدید برای تغییر طبیعت به صحنه

تاریخ معاصر آمد، بشری که معنی خود را بیشتر در تغییر جهان جستجو می‌کند. آنچه بنده از عزیزان انتظار دارم توجه به این نکته اخیر است که عنایت بفرمایید چرا می‌گوییم بعد از رنسانس، بشری جدید به صحنه آمده است، در حالی که این بشر جدید از نظر شکل با بشر گذشته فرقی ندارد، ولی از نظر تلقی از خود و نگاه به خود، فرق اساسی دارد.

بشر جدید انسانی است که میل‌هایی دارد و آنچنان این میل‌ها برایش مهم شده که باید حتماً آن‌ها را ارضا کند و معنی زندگی را جز در جواب‌گویی به این میل‌ها نمی‌داند. حال اگر نظام طبیعی عالم نتوانست جواب آن میل‌ها را بدهد، آنقدر نظام طبیعی عالم را تغییر می‌دهد تا مطابق میل‌های او گردد. دیگر کار بشر با این معنی و تلقی که از خود دارد، می‌شود ساختن ابزارهایی که به کمک آن ابزارها بتواند به جان طبیعت بیفتد. و تولد «انسان ابزارساز» از این‌جا معنی پیدا کرد و پدید آمد. بنده روی این نکته اخیر؛ یعنی تولد انسان ابزارساز عرایض جدی دارم، در واقع این حرف دو قسمت دارد؛ یک قسمت این که بتوان روشن کرد در دنیای امروز، بشری در صحنه است که صرفاً معنی خود را در ساختن ابزارهای تکنیکی جستجو می‌کند؛ و در قسمت دوم روشن کنم این نوع انسان که به آن انسان ابزارساز گفته می‌شود، در توهم

به سر می‌برد و نه این‌که با حقیقت در ارتباط باشد.

انسان جدید

انسان دیروز می‌گفت من آنچنان میلهای خودم را می‌پذیرم که بتوانم با این عالم هماهنگ شوم و لذا هرگاه عالم جواب‌گویی میلهای او نبود، خود را کنترل می‌کرد و از میلهای خود می‌گذشت. انسان جدید می‌گوید من نه خودم را این‌طور که هستم، می‌پذیرم و نه طبیعت را، و امثال ارسطو و افلاطون و سقراط از یک طرف و امثال پیامبران و قدیسه‌ها، از طرف دیگر همگی اشتباه کرده‌اند که خودشان را در حدی که با طبیعت خدا تعامل کنند، محدود کرده‌اند. لذا حرفش این است که من خودم را این‌گونه نمی‌خواهم. من خودی می‌خواهم که بتوانم تمام میلهایم را برآورده کند - آن‌هم میلهای غریزی و وهمی- طبیعت اگر نمی‌تواند به میلهای من جواب دهد، من به قدری طبیعت را تغییر می‌دهم که مطابق میلهایم شود. حالا این بشر اگر بخواهد طبیعت را در حد ارضای هوس‌هایش تغییر دهد، باید شخصیت خود را در حد کسی که ابزارهای مهیب می‌سازد مجهز نماید تا به جنگ طبیعت برود طبیعتی که به راحتی اجازه نمی‌دهد تمام میلهای آن بشر در بسترش عملی شود، این‌جا دیگر طبیعت نیست که میلهای سرکش او را کنترل می‌کند، بلکه

اوست که مقابل عوامل کنترل‌کننده طبیعت به جنگ و ستیز آمده است. کسی که پذیرفته است این طبیعت، صورت حکمت خداست، یعنی حکیمی مطلق نظم و آرایش آن را اراده کرده و حکمت او این عالم را با تمام اجزاء موجود در آن، به وجود آورده است؛ نگاه این شخص به عالم با کسی که طبیعت را منفصل از علم و حکمت خدا می‌بیند، فرق دارد. مثلاً بنا به گفته حکیمان، دست انسان، صورت عقل است یعنی تمام عقل به صحنه آمده تا نظام این دست محقق شده است؛ از شکل آن بگیر، تا اندازه آن و جای آن در بدن و همه و همه، نشان می‌دهد در بهترین نحوه ممکن قرار دارد و لذا من نباید نظام آن را به هم بزنم، بلکه باید از طریق همین دست که صورت مدیریت عقلی کامل است، با بقیه طبیعت تعامل کنم، آن هم تعامل با طبیعتی که همان حکیم مطلق ساخته است. ولی ممکن است کسی این نوع نظام‌مندی را برای اهدافی که دارد نپذیرد. مثلاً دزد ها با حالت معمولی انگشتان خود نمی‌توانند به راحتی از جیب مردم پول در آورند آن وقت با تمرین زیاد انگشت اشاره خودشان را آن قدر می‌کشند تا با انگشت وسط به یک اندازه شود و بتوانند به سرعت کیف را از جیب مردم در آورند. آری؛ برای این‌که این فرد میل دزدیدن پول مردم را عملی کند، نظام طبیعی دستش برایش پذیرفتنی نیست و لذا به جای این‌که

دستش را آن طور که خدا خلق کرده است بپذیرد و میل خود را کنترل کند و بپذیرد که چون دست من برای دزدی خلق نشده، پس میل به دزدی را در خودم کنترل کنم، می‌آید دست خود را مناسب میلش تغییر می‌دهد. عمده آن است که جایگاه تفکری که خواست طبیعت را بر اساس میل‌های خود تغییر دهد، بشناسید و عنایت کنید که در اثر این طرز فکر، انسان ابزارسازی پدید آمد که عقل خود را در جهت ساختن ابزارهایی به کار می‌برد که طبیعت را مطابق میل‌های خود تغییر دهد. امروزه؛ در علم ژنتیک در حال تغییر کدهای ژنتیکی انسان هستند تا انسانی بسازند که دارای آبشش باشد و بتواند دوزیستی زندگی کند، چرا؟ چون فراموش کرده‌اند برای چه هدفی در این دنیا آمده‌اند و آیا برای آن هدف اصلی این نوع بودن که خدا برای آن‌ها اراده کرده است کافی نیست؟

تکنولوژی مدرن، جواب‌گویی و هم

این‌جا ممکن است این سؤال مطرح شود که مگر هم اکنون ابزارهایی که در دنیای تکنولوژی ساخته شده است، صورت عقل نیست؟ آری، صورت عقل هست. ولی صورت کدام عقل؟ عقلی در جهت تغییر طبیعت، یا عقلی برای معاشقه با طبیعت؟ بشر حکیم در گذشته ابزار می‌ساخت، بشر جدید هم ابزار می‌سازد، ولی فعلاً بحث ما این است که بشر جدید ابزاری

می‌سازد که طبیعت را با خود هماهنگ کند ولی بشر حکیم در گذشته بر اساس روحی که معتقد به حضور حکمت در طبیعت بود، ابزاری می‌ساخت که این ابزار آنس بیشتر با طبیعت را برای او عملی می‌کرد که ان شاء الله بحث آن خواهد آمد.

حال وقتی عنایت فرمودید که این بشر بر اساس امیال خود با طبیعت برخورد کرد و بر اساس همان امیال، تکنیک‌های مهیب پدید آورد، تصدیق خواهید کرد که بشری به وجود آمد که دنباله‌رو خیالات و وهمیات خود است. اگر با دقت به مقدماتی که عرض شد عنایت بفرمایید، به خوبی روشن می‌شود که چرا می‌گوییم که بشر مدرن، گرفتار وهم خود است. در مقدمات عرض شد که بشر در گذشته به جای این که صرفاً دنبال وهمیات خود باشد، سعی در ارتباط با واقعیات داشت و لذا عالم را آن‌طور که بود، می‌نگریست و سعی داشت با آن تعامل کند و علم و تکنیکی را به وجود می‌آورد که در عین تعامل با طبیعت، آن را به عنوان یک واقعیت و این که صورت حکمت الهی است، بپذیرد. به این نوع نگاه، نگاه وهمی نمی‌گویند، وهم این است که به جای واقعیت، خیالات خود را در نظر بگیریم. بشر جدید می‌گوید: من خیالاتی دارم و این خیالات را باید عملی کنم. پس عملاً به دنبال تحقق خیالات خود است و ابزاری می‌سازد که از طریق آن‌ها بتواند آن خیالات را محقق کند. این همان وهم است. وقتی در شناخت‌شناسی

می‌گویید این اندیشه و هم‌زده است، یعنی بیش از این‌که با واقعیات تعامل کند، با خیالات خودش می‌خواهد زندگی کند. ممکن است بگویید الآن او خیالات خودش را صورت داده است، ولی عنایت داشته باشید که باز هم با صورت و هم خود روبه‌رو است. مثلاً بچه‌هایی که با آجرها یک برج می‌سازند، این بچه‌ها دارند با خیالاتشان بازی می‌کنند، کارشان جدی نیست، عمل آن‌ها صورت یک اندیشه متوجه به واقعیت و یک زندگی هدفدار نیست، چون خیالات، خیالات است و نمی‌تواند عین واقعیت با شد، آ‌خرش خیالات می‌رود و خیالات دیگری می‌آید. چرا بشر جدید دائم صورت‌هایی را که می‌سازد خراب می‌کند و صورت‌های جدید می‌سازد؟ چون خیال یعنی همین! در خیالات شما صورتی می‌آید و جای خود را باز می‌کند، یک مدتی آن را می‌پسندید ولی بعد می‌رود، چون جنبش رفتن است. بعد دوباره خیال دیگری می‌آید، دوباره آن را می‌پسندید و بر اساس آن زندگی را شکل می‌دهید و دوباره آن می‌رود. این است که می‌بینید در دنیای مدرن دائماً بشر ابزار می‌سازد و باز با آن‌ها ارضاء نمی‌شود و آن‌ها را تغییر می‌دهد. هیچ‌وقت نتوانسته است دنبال چیزی باشد که به او استحکام شخصیت بدهد.

نیم عمرش در نیم دیگر در
داستان تغییر انسان حکیم به انسان
ابزار ساز با این غفلت شروع شد که

انسان فراموش کرد برای چه هدفی در این دنیا هست و فراموش کرد باید خود را تغییر دهد، چرا که «ما آمده ایم در این جهان که بیشتر خود را تغییر دهیم تا شایسته قرب الهی گردیم»؛ حرف همه حکیمان دنیا این بوده و هست. بشر در طول تاریخ با این طرز فکر زندگی کرده است، دوره جدید دقیقاً به این حرف پشت کرد. چرا بشر حکیم می‌گوید من باید بیشتر خود را تغییر دهم؟ چون معتقد است که ساختار این عالم حکیمانه است و سراسر عالم صنع صانع حکیم است. لذا می‌گوید: من باید این‌قدر از نظر فکری، خیالی و شکل زندگی، خودم را تغییر دهم تا مطابق عالمی شوم که عالم عقلی است. به گفته حکیمان، انسان باید آنچنان اندیشه و خیال خود را ادب کند که مطابق عالم عقل شود. پس طبق این سخن، ما آمده ایم در این جهان که بیشتر خود را تغییر دهیم تا شایسته قرب گردیم، اگر ابعادی از جهان مطابق میل های ما نیست، این گناه ماست که هوس های سرگردان را برای خود گزینش کرده ایم، و لی صنع خالق حکیم برای برآوردن آن هوسها خلق نشده است.

روایت قدسی هم در این زمینه داریم که حضرت حق می‌فرماید من در تعجب هستم که بشر دنبال چیزی می‌گردد که من اصلاً خلق نکرده‌ام و آن عبارت است از رفاه و راحتی همه‌جانبه، یعنی این طور نیست که بشر همه آن چیزی را که می‌خواهد، در این عالم پیدا کند.

پس حرف ما تا حالا این بود که دو نوع طرز تفکر وجود دارد؛ یکی می‌خواهد خودش را عوض کند تا مطابق عالم قدس شود و دیگری می‌خواهد عالم را عوض کند تا مطابق میل‌های او گردد؛ و بحران امروز جهان از این طرز فکر دوم شروع شد و به همین جهت تأکید می‌کنیم بحران جهان امروز ریشه‌اش اساسی در تفکر بشر دارد، و صرفاً با تغییر ابزارها مشکل حل نمی‌شود بلکه بحرانی‌جای خود را به بحرانی دیگر می‌دهد، البته یکی از مظاهر آن طرز فکر در ابزارهای دنیایی مدرن ظاهر شد که مورد بحث ما است، وگرنه بحرانی در سیاست و اقتصاد و تعلیم و تربیت غربی، همه و همه تجلیات خارجی طرز فکر انسان جدید است.

فصل چهارم علم؛ عامل اتصال با عالم عقول و خدای علیم

«در غرب جدید غایت علم، تصرف
بیشتر در طبیعت است و غایت تعلیم و
تربیت و آموزش و پرورش، تربیت و
ساختن انسانی است که بتواند به
علمی، برای تصرف بیشتر در طبیعت
مجهز باشد».

در اندیشه فیلسوفان بزرگ، خود علم
عین فضیلت بود و آن عبارت بود از یک
نوع اتصال با عالم عقول، و در اندیشه
دینی هم «علم» عبارت است از اتحاد با
علیم مطلق از طریق علم حضوری، که به
کمک سلوک و تزکیه و رفع حجاب از
قلوب، حاصل می‌گردد؛ و تربیت عبارت
است از آماده شدن برای چنین ارتباطی،
تا برای عالم یا سالک، علم به «
اعیان اشیاء» واقع شود، چه به کمک
علم حصولی برای حکیم، و چه به کمک

علم حضوري براي سالک، علم به اعيان اشیائی که قرآن در سوره حجر آیه 21 براي هر شيء اي قائل است و مي‌فرماید: «إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ» يعني؛ هیچ چیزی در عالم مادون نیست مگر این‌که خزینه‌ها و وجود هاي غیبي آن نزد ما است و نازل نکردیم مگر به اندازه محدود و معلومي از آن را.

مسلم به همان اندازه که انسان‌ها به حقایق غیبي عالم کثرات آگاهی داشته باشند، از علم نسبي، به علم حقیقي سیر کرده اند و نیز به همان اندازه از وهمیات به حقایق، سیر نموده‌اند، به بیان دیگر در منظر حکمت و دین؛ نظام عالم، نظام طولی است و هر ظاهري باطني دارد و حقایق عالم ظاهر در غیب عالم، نقش اصلي را در تدبیر چهره ظاهري عالم ظاهر به عهده دارند. مثل نفس ناطقه انسانی که مدبر قوا و اعضاي انسان می‌باشد.

غفلت از نظام طولی و ایجاد توهم معرفتي

در نظام طولی، علم به پدیده‌هاي مادون به عالم مافوق خود مرتبط است و نیز عالم فرشتگان در تحولات زمین و زمینیان نقش اساسی دارند، و به عبارت دیگر در نظام طولی، عالم غیب که عالمی است سراسر وحدت و شعور، زمین و زمینیان را تحت تدبیر و تربیت خود

فصل چهارم: علم؛ عامل اتصال با عالم عقول 53
و خدای علیم

قرار می‌دهد، ولی در فرهنگ مدرنیته نظام طولی عالم فراموش شد، نظام طولی عالم که فراموش شد، بشر سرگردان عالم کثرت گشت - بدون آن‌که متوجه باشد باید این کثرت را به عالم وحدت وصل کند- و لذا نسبت‌ها، جای حقایق را می‌گیرد و عالم وحدت که مساوق «وجود» است از صحنه تفکر و توجه بشر بیرون می‌رود و عالم کثرت که متشابه به عدم است، واقعی جلوه می‌کند و در نتیجه انسان در توهم معرفتی قرار می‌گیرد، چون در معرفت خود هیچ توجهی به حقایق ندارد.

در غفلت از نظام طولی؛ انسان موجودی «خودمدار» و مستغنی از وحی و بی‌نیاز از معنویت درونی می‌شود، باطناً هیچ تعلقی به عالم غیب ندارد و خودش را برای شناسایی عالم و آدم کافی می‌داند و مبدل به طاغوتی می‌شود که همه‌چیز باید به او ختم شود، غافل از وجه باطنی عالم و محروم از استفاده از آن وجه، چنین انسانی فراموش می‌کند که برای شکل‌دهی حیات بی‌نهایت خود پا به عرصه کرة خاکی گذارده است و ناگزیر است خود را شایسته ارتباط با غیب و تأثرات وحی پیامبران علیهم‌السلام نماید و این رویکرد صرفاً با تحقق بندگی خدا ممکن می‌شود.

تجدید عهد با حقایق

اگر وجود آدمی از ارتباط عقلی یا قلبی با ساحت عالم مثال بی‌بهره شد،

در شخصیت علمی و اخلاقی او گسیختگی پدید می‌آید و لذا است که بشر چاره ندارد جز این که دوباره با تفکری که او را به وسیله عالم مثال، به حقایق متصل می‌کرد، تجدید عهد کند و در حیطه معرفتی خود از عالم ملکوت، همواره یاد کند تا هم وَهْمی بودن نظم زمینی بشر مدرن روشن شود و هم بتواند نظمی مطابق عالم حقیقت در زمین استوار کند. و علاج مشکل فکر غربی، برای نجات غرب و شرق از آن فکر همین است که از این تَوَهْم ناشی از غفلت از ملکوت، خارج شود. به گفته پروفیسور کُرَبِن: «باید به ارض ملکوت سفر کرد و به آنجا پیوست»، یعنی اگر بشر خواست زمین را محل سُکنای خود قرار دهد و در آن آرامش گیرد، باید عالم به علم سماوات باشد تا سود و زیان خود و جهانیان را تشخیص دهد، چرا که به قول عارف همدانی:

تِه که ناخوانده‌ای ته که نابرده‌ای ره
 ته که سود و زیان به یاران که رسی؟
 توجه به نظام طولی عالم، نه تنها
 شخص محقق را متوجه هماهنگی «انسان» و
 «طبیعت» می‌کند، بلکه موجب می‌شود تا
 بین علم و عمل انسان هماهنگی پدید
 آید و انسان را مکلف به حراست از
 عالم و آدم می‌کند تا بتواند راه
 آسمان را بر قلب خود گشوده نگه دارد
 و در نتیجه دیگر هدف انسان تملک و
 دست‌اندازی به طبیعت نخواهد بود، بلکه

فصل چهارم: علم؛ عامل اتصال با عالم عقول 55
و خدای علیم

هدف او سیر از ظاهر به باطن است تا به معارف حقیقی دست یابد، و در این حالت هیچ قلمروی از واقعیت نیست که جدا از باطن و اصل خود دیده شود و در این صورت هر علمی، شرایط مسیر از ظاهر به باطن می‌باشد و اگر آن علم به چنین کاری نیاید، علم محسوب نمی‌شود.

ضرورت غرب شناسی

اگر ندانیم چرا غرب، وارد چنین رویکردی شد و چرا نسبت به عالم گرفتار چنین توهم بزرگی گشت - که عالم نسبتها برایش اصالت یافت و عالم حقایق از منظرش دور شد- چگونه می‌توان خود را از این توهم نجات داد؟ عمده معرفت و توجه به رابطه لاینفک بین فرهنگ مدرنیته و توهمی است که بنیاد و محرک این تمدن گشت و به گفته دکتر رضا داوری در کتاب اتوپی و عصر جدید:¹

«بشر در دوره جدید، زمامش به دست «وَهْم» افتاد. این «وَهْم» باید بشر را مالک الرقاب عالم سازد و بهشتی را که ادیان وعده داده‌اند، در زمین محقق کند.»²

به واقع این چنین است که بشر جدید به واقعیت و نفس‌الامر کاری ندارد، بلکه به زعم خود طرحی را که برای جهان تصور کرده است به کمک ابزارها

1 - اتوپی به معنی مدینه‌های خیالی و وهمی است که هرگز محقق نمی‌شود، ولی انسان‌ها تصور می‌کنند در چند قدمی آن‌هاست.

2 - دکتر رضا داوری، اتوپی و عصر جدید، ص 7.

واقعیت می‌بخشد و آنچنان در تحلیل خود، به دنبال جهانی می‌گردد که می‌خواهد بسازد، که گویی جهان ایده آل او در چند قدمی‌اش است و بدین طریق به دنبال ناکجا آباد خیال خود می‌دود و هرگز تأمل نمی‌کند که به کجا می‌رود و چرا به مقصد نمی‌رسد. دکتر داوری در همان کتاب می‌گوید:

«استیلاي بشر بر طبيعت يعني اطلاق صورت و همي بر عالم و آدم، يعني اين استیلا، با تغيير معني و ماهيت عالم و آدم آغاز مي‌شود و به استیلاي بشر منجر مي‌گردد، اما اين مرتبه، نه با جنگ، بلکه با علم جديد... بشر از موجودات، صورت خيالي مي‌سازد و ميان صورت خيالي خود نسبت‌هاي کمي و رياضي برقرار مي‌کند و با همين نسبت‌ها در عالم تصرف مي‌کند و جهان بشري را مي‌سازد و نام آن را ترقي مي‌گذارد و مرادش از ترقي، ترقي در حيات و همي و مادي و کمي است».³

3 - دکتر داوری، اتوپی و عصر جدید، ص 49. ایشان در مصاحبه خود تحت عنوان «در حاشیه تاریخ» می‌گوید: «امروزه بیش از هر زمانی جهان از و هم پر شده است. گرچه تصور می‌کنیم ما بر او هام غلبه کرده ایم و در عصر تکنولوژی و علم دیگر و هم وجود ندارد، اما جهان ما پر از او هام است. بازی به خودی خود و هم است و نتیجه بازی هم ما اهمیت دارد و گرنه در حقیقت، نتیجه بازی اهمیت ندارد. یک توپ فوتبال از یک خط پنج سانتی‌متری رد شود یا نشود، در زندگی واقعی و حقیقی مردم چه اثری دارد؟ مظفرالدین شاه این را درک کرده بود. هنگامی که او را در پاریس برای تماشا ی فوتبال برده بودند، پس از اتمام بازی پرسیده بود که این‌ها چند نفر هستند؟ پاسخ داده

فصل چهارم: علم؛ عامل اتصال با عالم عقول 57
و خدای علیم

چنانچه ملاحظه می‌کنید؛ ترقی در حیات
وهمی با صعود روح و جان به سوی حقایق
فرق اساسی دارد، ولی بشر مدرن ترقی
در حیات وهمی و نایل شدن به صور خیالی
خود را به معنی رسیدن به حقیقت تصور
کرده است.

ایشان می‌گویند:

«تمدن غربی تمدن بزرگی است و شاید
قرن‌ها دوام آورد، اما این تمدن
دیگر آینده ندارد.»⁴

علت بی‌آیندگی تمدن غربی آن است که
عقل و قلب را که دو ساحت اساسی انسان
است، مورد غفلت قرار داده است و به
شور نمی‌کشاند، در حالی که بشر
نمی‌تواند فقط با وهم خود تا آخر خود
را قانع سازد.

بودند 22 نفر، گفته بود 21 توپ دیگر بخريد و به
آن‌ها بدهيد تا همه به دنبال يك توپ نروند. وي
این حرف را خیلی جدی گفته بود، او درك کرده بود
که این کار، کاری عبث و بیهوده است. حتی اول
انقلاب، یکی از همکاران ما معتقد بود که فوتبال
حرام است زیرا کار لغوی است.

اما آیا فوتبال لغو است؟ پس چرا وقتی يك توپ،
پنج سانتی‌متر از يك خط رد می‌شود 300 میلیون نفر
شادی می‌کنند و یا 300 نفر دیگر گریه می‌کنند؟
... فوتبال زندگی ما است، اگر فوتبال وهم است -
که وهم است - پس جهان ما پُر از وهم است. این
نمونه بسیار خوبی است. این کم‌ضررت‌ترین وهمی است
که در جهان ما وجود دارد، ما چنان به وهم دل‌بسته
هستیم که وهم‌ها را تشخیص نمی‌دهیم. تفکر آینده
نباید اوهام را کنار بگذارد، بلکه باید بر آن‌ها
غالب شود. تفکر می‌تواند او را از این غفلت‌ها
برهاند.» نشریه کتاب هفته، شماره 62 شنبه 2
دی‌ماه 1385.

4 - «اتوپی و عصر جدید»، دکتر داوری، ص 60.

برای بررسی توهمی بودن فرهنگ مدرنیته می‌توانید به کتاب «معرفت و معنویت» از دکتر سید حسین نصر رجوع فرمایید. ایشان در این کتاب از صفحات 86 به بعد مسئله را از زاویه دیگری مورد بحث قرار داده، که در تاریخ فلسفه قابل توجه است. همچنین در آن کتاب در تأیید نکات گفته شده می‌فرمایند:

«طبیعت ساخته دست بشر نیست، بلکه از منبع امر قدسی یا ذات قدسی، فی حدّ نفسه صادر شده است و یقیناً به همین دلیل، اگر موانع ظهور انوار قدسی را از میان برداریم، امر قدسی خود را به رضایت خود، آشکار می‌سازد»⁵.....

تأکید اندیشمندان بزرگ و آموزش‌های دینی، آن است که زمین همچون موجود زنده‌ای است که خودش شرایط عناصر گوناگون و مرتبط با حیات، هوا، و... را مهار می‌کند، به شرطی که ما با تغییرات افراطی، حیات طبیعت را از بین نبریم و مثل کودک زنده‌ای که بخواهیم اعضایش را قطع کنیم و به میل خود در جای دیگری که می‌خواهیم پیوند بزنیم، با آن رفتار نکنیم، که در آن صورت آن کودک را از دست داده‌ایم.

غایت تعلیم و تربیت جدید

آری؛ وقتی غایت علم جدید تصدیق
بیشتر در طبیعت است، غایت تعلیم و
تربیت این فرهنگ هم ساختن انسانی است
که عالم به علمی شود که بیشتر در
طبیعت تصدیق کند، دیگر در این فرهنگ
علم به خودی خود ارزش ندارد، بلکه
ارزش آن به اندازه‌ای است که بتواند
طبیعت را برای ما تسخیر کند، نهایت
هدف این علم، رساندن انسان به جسد
طبیعت است، حالا این علم کجا و آن
علمی که می‌خواهد انسان را با حقایق
پایدار و باطن عالم مرتبط سازد کجا؟!
همان‌طور که عنایت فرمودید؛ برای
روشن کردن موضوع باطن داشتن اشیاء
عالم، از آیه قرآن کمک گرفته شد.
قرآن به شما کمک می‌کند تا هم در
بحث‌های فلسفی تحلیلی بهتری از جهان
داشته باشید، هم در بحث‌های عرفانی
مشخص شود جهت قلب به کجا باید سیر
کند، و نیز با توجه به قرآن، چگونگی
تعامل و ارتباط ما با اشیاء با فرهنگ
خاصی انجام می‌شود.

خداوند می‌فرماید: ای انسان‌ها! هر
چیزی که در این عالم مادون هست، جلوه
نازله‌ای از عالم مافوق است و در عالم
مافوق حقیقت این شیء نازله به شکل
جامعیت موجود است. فرمود: «إِنَّ مِنْ شَيْءٍ
إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدْرِ

«مَعْلُومٌ»⁶ یعنی؛ هیچ شیء ای نیست مگر آن که خزینه‌های آن نزد ماست. خیلی عجیب است. نمی‌گوید خزینه‌اش نزد ماست، بلکه جمع می‌آورد و می‌گوید خزینه‌های هر شیئی نزد ما است.

آری؛ شما در مباحث فلسفی می‌گویید این درختی که روی زمین است يك حقیقت آسمانی دارد؛ همانی که افلاطون آن را «مُثُلُ شَجَرٍ» می‌نامد. این آیه با حرف افلاطون تناسب دارد، اما با وسعت بیشتر. لذا است که توماس آکوئیناس می‌گوید آنچه که فیلسوفان آرزوی به صحنه آوردنش را داشتند، پیامبران عملی کردند. حرف افلاطون درست است، منتها آیه می‌فرماید آنچه در این عالم نازل شده است، يك صورت متعالی با حالت جامعیت دارد، چون می‌فرماید خزینه‌های این شیء نازل شده، نزد ما است. پس ملاحظه می‌فرمایید که عالم مادون دارای باطنی است که آن باطن و حقیقت غیبی از نظر درجه وجودی بسیار شدیدتر و واقعی‌تر از این عالم است، و هر قدر تمدنی بتواند نسبت خود را با آن حقایق باطنی شدیدتر کند اولاً؛ از عالم کثرت‌ها و نسبت‌ها به عالم وحدت و حقیقت نزدیک‌تر شده است، ثانیاً؛ بیشتر از وهمیات و اعتباریات آزاد گشته و سیر او به سوی توجه به عالم ملائکه ممکن گردیده است، البته این‌که به طور خلاصه در این آیه می‌فرماید: «هیچ

فصل چهارم: علم؛ عامل اتصال با عالم عقول 61
و خدای علیم

شیء ای نیست مگر این که خزائن آن نزد ما است.» منظور از شیء در آیه، واقعیات غیراعتباری عالم ماده است، مثل درخت، انسان، و امثال اینها، ولی خیابان یا میز یا دیوار که از اعتباریات اند، چیزی نیستند که حقیقتی در عالم غیب داشته باشند، اینها اصلاً واقعیت ندارند، اینها نسبت‌اند. شیء یعنی آن چیزی که بدون نسبت به من و شما، به خودی خود وجود دارد. خیابان نسبت به ماشین وجود دارد، ماشین نسبت به جاده وجود دارد، جاده نسبت به مقصد وجود دارد، مقصد نسبت به من و شما وجود دارد، یعنی اگر من مثل ملائکه، همه جا بودم، خانه من کجا هست؟ من چون مکان‌مند هستم، خانه ام فلان جاست، بنابراین اعتباریات را در این آیه نباید وارد کنیم.

خداوند در این آیه می‌فرماید که هیچ شیء ای نیست مگر آن که خزائن آن نزد ما است؛ مسلّم چیزی که نزد خداست، مجرد و پایدار و تغییرناپذیر است، چون خودش فرمود: **« مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٌ »**⁷ یعنی آنچه نزد شماست ناپایدار و آنچه نزد خداست، پایدار است، حالا طبق آیه 21 سوره حجر، تمام اشیاء، حقیقتی نزد خدا دارند، پس هر چه در این عالم به عنوان شیء هست، يك حقیقت غیبی پایدار و مجرد و غیرقابل تغییر نزد خدا دارد.

در ادامه می‌فرماید: «وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْدُومٍ» یعنی؛ ما يك اندازه محدود از حقیقتِ غیبی آن شیئی را نازل کردیم، پس آنچه از آن حقایق پایداری در این عالم هست، صورت نازله آن حقایق است و اصل و اساس این‌ها آن‌جاست. حکیمان متوجه بودند که برای این‌که در زندگی این دنیایی به عالم غیب وصل شوند، باید به این صورتهای نازله درست بنگرند و درست از آن‌ها استفاده کنند، چون این طبیعت، صورت حقایقی است که نزد خدا است، پس بیشتر باید با طبیعت و اشیاء حقیقی این عالم تعامل و معاشقه کرد، چون راه ورود به عالم غیبانند، نه این‌که آن‌ها را تغییر دهند.

شما يك وقت معتقدید که پشت این طبیعت يك صورت غیبیة جامعی خوابیده است، بعد می‌گویید: ای طبیعت! من با تو چگونه رفتار کنم که تو حجاب برکنی و صورت پنهانت را انکشاف کنی؟ طبیعت می‌گوید: تو صورت و همیهات را بر من تحمیل نکن، بلکه سعی کن مرا به انکشاف درآوری. تو با من معاشقه کن و موانع ارتباط من و خودت را از بین ببر، تا من رازهای خود را با تو در میان بگذارم و در آن صورت می‌توانی در من سکنی‌گزینی و مرا وطن خود قرار دهی.

آنگاه که طبیعت به حجاب می‌رود

بعضی مواقع موانعی بین ما و طبیعت ایجاد می‌شود که نمی‌گذارد با طبیعت، ارتباط درستی برقرار کنیم. مثلاً رودخانه آب‌های خود را به نحو زیبایی در دل سنگ‌ها جاری کرده و به نحو موزونی جلو می‌رود، کنار خود خاکی را پرورانده و سبزه‌زاری درست کرده و به‌طور کلی یک مجموعه دارای حیات را شکل داده است؛ مثل مجموعه اعضاء بدن انسان که حیات در آن جاری است. حالا اگر به هر نحوی بین ما و این طبیعت حجاب ایجاد شد به طوری که مانع ارتباط من با صورت غیبی آن گشت، دیگر نمی‌تواند با من حرف بزند، من هم نمی‌توانم با آن حرف بزنم. رودخانه می‌گوید من را از این موانع ارتباط با خودت نجات بده تا انس و گفتگوی من با تو شروع شود، لازم نیست من را تغییر دهی، بگذار من خودم باشم، من همراه با اطرافم، همه با هم یک مجموعه و صورت آن عقلی هستیم که براساس تدبیر آن عقل، در دل این طبیعت جای گرفته‌ام و در حرکت هستم. سودجوها و خودنماها چهره حقیقی من را که حکایت از عقل باطنی می‌کرد، از بین برده‌اند و صورت و همیه خود را بر من تحمیل کرده‌اند، لذا در این صورت، دیگر باطن من، صورت و هم آن‌هایی است که مرا تغییر داده‌اند و مسلم ارتباط با و هم سوداگران، دلیلی نیست. آری؛ ای انسان! تو لازم

نیست با تحمیل صورت و همیه خود بیش از این مزاحم من شوی. من خودم خاک های اطراف خود را نمناک و مرطوب و سرسبز می‌کنم که موقع نشستن در اطراف من لباس‌هایت گرد و غبار نگیرد. تو اطراف من را سنگفرش نکن که دیگر نتوانم در آن جا سبزه برویانم و نیز تو مرا با انواع مواد شیمیایی آلوده نکن که آب زلال آبی رنگ، به آب آلوده و پر از مواع تبدیل شود که نتوانم زی‌بایی آسمان را در خود منعکس کنم.

ملاحظه می‌فرمایید که شما در اندیشه حکیمان و در نسبت آن‌ها با طبیعت، با طبیعت زنده‌ای روبه‌رو هستید که با شما نجواها دارد و به همین جهت است که می‌گویند این طبیعت زنده را نباید از بین ببرید و چون موجود مرده با آن برخورد کنید. در منظر علم فیزیولوژی، به شما گفته‌اند بدن عبارت از مجموعه سلول‌ها که به خودی خود مرده‌اند، در حالی‌که سراسر دست‌مرا حیات قبضه کرده است هرچند از منظر علم فیزیولوژی آن حیات محسوس نیست ولی این گوشت‌های بدن من همگی زنده‌اند. عین همین تفاوت منظری که علم فیزیولوژی با نظر حکیمان نسبت به بدن دارد، همین تفاوت در برخورد فرهنگ مدرنیته با حکیمان نسبت به طبیعت مطرح است. ایان باربور در کتاب «علم و دین» می‌گوید: اگر از ساحت فیزیولوژیکی به بدن نگاه کنیم، یک مجموعه سلول همراه با کروماتین‌ها و کروموزوم و... می‌بینیم، ولی واقعیت

فصل چهارم: علم؛ عامل اتصال با عالم عقول 65
و خدای علیم

انسان را باید از ساحت های متفاوت نگاه کرد. او میگوید این دیگر چه ساحتی است که موجود زنده را فقط در حدّ مجموعه سلولها میبیند و دیگر هیچ؟⁸ در حالی که زندگی در تمام رگ و پوست من جاری است و این طور نیست که روح من جدای از جسم من باشد، بلکه روح من در همین جسم من جاری است و همان موجب حیات جسم من است. بله، یک ساحت دیگر دارم که بی بدن هم زنده ام و آن «مَن» من یا نفس مجرد من است، ولی اکنون که من با جسم خودم در مقابل شما نشسته ام، روحی که عامل حیات من است، همان حیات سلولهای من است نه چیز جدای از آنها. این طور نیست که بگوییم هم اکنون انسان یک روح دارد و یک جسم، و جسم او موجود مُرده ای است و روح او زنده است. این حرفی بود که دکارت زد و بحث ذهن و عین و دوگانگی بین جسم و روح را مطرح کرد و بشر را از چگونگی واقعیات موجود منحرف نمود. میگویند دکارت بشر را با بحث دوگانگی بین روح و جسم و یا دوگانگی بین طبیعت و ماوراء طبیعت، از دیدن درست واقعیات کور کرد. این مباحث را که موجب بررسی تفکر فلسفی غرب جدید است حتماً باید کار کنید. این که میگویند: دکارت در اردوگاه دوگانه کردن عالم جسم و جان، بشر را کور کرد. معنی اش همین است که عرض شد. وقتی به شما

می‌گویند يك روح داریم و يك جسم، حرف غلطی نمی‌زنند، ولي این طور نیست که این دو همواره جدای از هم باشند و شما یا با طبیعت مرده روبه‌رو باشید و یا با روح زنده، همین‌طور که به‌واقع این طور نیست که الآن شما من را يك جسم مرده ببینید با يك روح زنده، بلکه من تماماً زنده‌ام. الآن این دست من که حرکت می‌کند، به‌عنوان يك موجود زنده حرکت می‌کند و حیات مرا منکشف می‌کند. اگر مانعی به‌وجود آمد که حیات دست مرا از بین برد و دست من نتوانست آن حیات را منکشف کند، به‌علت مانع خارجی است، وگرنه خود این دست، همراه با فعالیت‌هایش عامل انکشاف و نمایان‌دن حیات است. مثلاً در دوره جنینی اگر مزاحمتی برای جسم جنین ایجاد نشود، همان جسم در رحم مادر موجب جذب و ظهور کامل روح در اعضای بدن است و روح ما خود را با بدن می‌نمایاند، به‌طوری که در چشم، قوه بینایی نفس، خود را می‌نماید و در گوش، قوه شنوایی نفس، خود را نشان می‌دهد، البته نفس، ابتدا در رحم، عضوی مناسب قوایش - مثل چشم و گوش - می‌سازد و سپس از طریق همان عضو خود را نشان می‌دهد. وظیفه ما این است که در دوره جنینی مانع ایجاد نکنیم تا روح در ساختن عضو یعنی در ساختن عامل نمایش خود به‌مشکل نیفتد.

متفکر مدرنیته می‌گوید: «من اندیشه خودم را به طبیعت می‌دهم.» در حالی که

فصل چهارم: علم؛ عامل اتصال با عالم عقول 67
و خدای علیم

حکیمانِ توحیدی می‌گویند: شما کاری کنید این عالم که سراسر، عامل نمایش اسماء و صفات خداست، بتواند باطن خود را به شما بنمایاند و شما از طریق عالم، با خدا مانوس شوید. اگر عالم خودش را به شما نشان دهد، آغوش نمایش حیات و قدرت و علم خداست و در نتیجه می‌توانید در این عالم به نحو بسیار زیبایی زندگی کنید.

هنر رازگشایی از طبیعت

این سؤال را باید جواب داد که؛ چرا امروز طبیعت دیگر برای بشر نقطه خلوت و انس و سکنی نیست؟ آقای‌ها دیگر در نقد مدرنیته می‌گویند مدرنیته کاری کرده که زمین دیگر برای بشر محل سکنی نیست، و با تدبیر در سخن خداوند علت آن روشن می‌شود، می‌فرماید: «إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ»⁹ یعنی؛ ای آدم‌ها! وقتی شما متوجه باشید پشت پرده ظاهر اشیا، یک حقیقت غیبی وجود دارد و این ظاهر؛ صورت آن حقیقت غیبی است، کاری می‌کنید که در تعامل با طبیعت و در تعامل با هر شیء حقیقی، با باطن آن ارتباط برقرار کنید و به جای در حجاب بردن طبیعت آن را به انکشاف درآورید، تا رازهای خود را ظاهر سازد. مثلاً شما یک کوزه را با یک بلوک سیمانی مقایسه کنید، کوزه‌گر کوزه را چگونه ساخته

است؟ اوّل با زبان فطرت خود به خاك رُس گفته است که اي خاك! تو چه چیزها مي‌تواني بشوي؟ خاك هم با زبان تکويني خود به او مي‌گويد: من مي‌توانم براي تو کوزه بشوم و لذا اين خاك با دستان هنرمند کوزه‌گر به صورت کوزه خود را ظاهر کرد، در واقع کوزه‌گر خاك را سرکوب نکرد، بلکه برعکس؛ به انکشاف کشاند، لذا خاك توانست خودش را به صورت کوزه‌اي ظريف نشان دهد و عملاً با اين نوع برخورد کوزه‌گر با خاك، رازي از رازهاي خاك نمايان شد و آن کوزه يکي از نقطه‌هاي اُنس شما با طبيعت قرار گرفت. حال به من بگو که آيا تمام اين وسايل موزه‌ها که شما با نگاه کردن به آن‌ها، به عالم آرامش منتقل مي‌شوید، اين‌ها و سايل زندگي مردم بود يا اين‌ها را براي موزه‌ها ساخته بودند؟ آيا غير از اين است که اين‌ها وسايل زندگي مردم بوده است و مردم با آن‌ها زندگي مي‌کرده‌اند؟ ولي مردم مي‌کنند که با طبيعت تعامل کنند از خاك، کوزه مي‌سازند، نه بلوک سيماني. يعني بشر حکيم، طبيعت را براي زندگي خود، به صورتهاي زيبايي که بتواند با آن زندگي کند و از طريق آن رازگشايي کند در مي‌آورد. به همين جهت مي‌بينيد اکثراً مردم قديم، به يك معني هنرمندند، چون در تعامل با طبيعت به دنبال رازگشايي از آن بوده‌اند و ما تمام وسايل زندگي بشر قديم را به عنوان هنر در موزه‌ها مي‌گذاريم. از

فصل چهارم: علم؛ عامل اتصال با عالم عقول 69
و خدای علیم

خود بپرسید که چرا این قدر روی این کوزه وقت گذاشته‌اند؟ چرا این قدر روی چوب این تخت وقت صرف کرده‌اند؟ چه چیزی از این تکه چوب انتظار داشته‌اند؟ همه این‌ها به جهت آن است که می‌دانستند این چوب اسراری دارد که می‌شود آن اسرار را به انکشاف آورد، و طوری اسرار آن را ظاهر کرد که بتوان با آن مؤانست داشت. بشر حکیم می‌دانست که زندگی یعنی مؤانستی قدسی با همه پدیده‌های اطراف خود، تا از طریق آن مؤانست و ارتباط با باطن این پدیده‌ها، عقل و قلبش به سوی عالم معنی اوج بگیرد، به همین جهت از وسایل زندگی و خانه خود خسته نمی‌شدند، تا تصمیم بگیرند دائم آن‌ها را تغییر دهند، و به سوی ناکجاآباد و همی همواره همه چیز را عوض کنند. امروزه ساختمان‌خانه‌ها را ملاحظه فرمایید که چگونه فضاهای ساختمان‌ها با فشاری که بر روح ما می‌آورند گویا فریاد می‌زنند که از ما بیرون بروید، چون آن ساختمان‌ها عامل انکشاف حقایق باطنی طبیعت نیست تا محل سکنی و آرامش باشد، بلکه بیشتر حاصل سرکوب طبیعت است.

فضاهای قابل سکنی

بعضی از دانش‌مندان در مورد ساختمان‌های تمدن امروزی و مقایسه آن با ساختمان‌هایی که حاصل تمدن حکیمان

بود، نکاتی را مطرح کرده اند که در بحث «مسکن‌های بیهوده» در این مورد نکاتی عرض شد.¹⁰ می‌گویند انسان به محض وارد شدن در ساختمان‌های امروزی احساس می‌کند فضای ساختمان با او در جنگ است، چون فضایی برای قرار گرفتن و آرامش یافتن در آن حاکم نیست، لذا مردم از آن ساختمان‌ها به پارک‌ها پناه می‌برند، ولی پارک‌ها هم با آن‌ها در جنگ هستند، چون آن‌جا هم ساخته توهم انسان‌هایی است که فکر خود را بر طبیعت تحمیل کرده اند و لذا محل آرامش نیست و فضایی نیست که روح انسان را تغذیه کند، به همین جهت عموماً پارک‌ها محل عیاشی می‌شود، چون محل تحریک نفس امّاره است و نه دعوت به رازبیدنی. تمام عالمی که امروز بشر مدرن ساخته، به جنگ بشر آمده است. فضایی که یک کوزه در اطراف خود ایجاد می‌کند خیلی فرق دارد با فضایی که بلوک سیمانی و اسکلت فلزی ایجاد می‌کند، در کنار فضایی که آن کوزه ایجاد می‌کند، یا در کنار بناهایی که معماری حکیمان گذشته در تعامل با طبیعت ایجاد می‌کرد، انسان می‌توانست سکنی بگزیند و در آن فضا تغذیه روحی شود و آن فضاها به نوعی جوابگویی نیازهای انسان‌ها و متذکر نظم حاکم بر عالم بود. معماری اسلامی بیش از آن‌که مهمان را به

10 - به مباحث تفسیر سوره شعراء جلسات 11 تا 15 رجوع شود.

فصل چهارم: علم؛ عامل اتصال با عالم عقول 71
و خدای علیم

اندرون خانه رهنمون شود، از فضایی معروف به «هشتی» می‌گذراند تا محارم را از دید نامحرم در امان بدارد. دیوارهای بلند بنا، حافظ همه ارزش‌هایی است که او قصد حفاظت از آن‌ها را دارد. فضای وسیع خانه نیز، نمایانگر گشادگی سینه اوست. این تلاش در حفظ ارزش‌ها تا آنجاست که کوبه‌های آویخته به در خانه هنگام کوبیده شدن، معرف جنسیت شخص مراجعه‌کننده به درب منزل است. کوبه‌های درشت و ستبر با صدای بم، نمایانگر حضور مردی در پشت در است و کوبه‌های ظریف با صدای زیر، نمایانگر زنی است که زن صاحب‌خانه را فرا می‌خواند، چون برای شخص معمار حفظ ارزش‌ها و احکام مقرر شده از سوی آسمان مهم‌تر از خواست و میل خود اوست و این درست برعکس معماری عریان و لختی است که انسان مدرن دارد، انسان مدرنی که چیزی برای مخفی‌کردن و رازی برای نهفتن و محارمی برای در امان نگاه داشتن از نامحرمان ندارد، چون اصلاً راز را نمی‌شناسد.

ممکن است این سؤال بزرگ برای شما پیش آید که اگر بشر از ساحت مدرنیته و انسان ابزار ساز بیرون نیاید آیا می‌تواند از این مشکل رها شود؟ خیر؛ بشر تا وقتی از این ساحت به ساحت دیگری برنگردد، هیچ چیز درست نمی‌شود، چون روح مدرنیته، روح جنگ با طبیعت است، روح خراش‌انداختن به چهره عالم است. بشر گذشته با روحیه قدسی اش

می‌دانسته است که زندگی یعنی به انکشاف کشیدن طبیعت، تا نقطه انس خود را در آن رابطه پیدا کند.

بشر وقتی با خاک‌ها این کوزه را ساخت، دید خاک با همان زبان تکوین می‌گوید من باز هم امکاناتی دارم که می‌توانم بنمایانم، یعنی صورتهای دیگری که می‌تواند برای تو محلّ انس با راز باشد، پشت من وجود دارد. بنابراین بشر شروع کرد با خاک و طبیعت تعامل دیگری انجام دهد، حاصل آن تعامل ایجاد دیگر آثار به جامانده از بشر حکیم گذشته شد. بنده وقتی با فضای بعضی از مساجد رو به رو می‌شوم، چیزی نمانده است که قالب تهی کنم. تمام فضا قدرت رازگشایی دارد، می‌گوید: من چیزی بالاتر از این هستم، بیا آن جا. عمده آن است که ما توان انتقال از این فضاها به عالم غیب را پیدا کنیم. به گفته حافظ:

عارفی کو که کند تا بپرسد که چرا رفت
 یعنی کسانی هستند که صرفاً ناظر
 طبیعت نیستند، بلکه با رازهای آن
 ارتباط دارند.

ولی بشر امروز این دید را گم کرده و حتی نمی‌داند چه چیزی از او گم شده است، یعنی؛ گم شده اش را هم گم کرده است. چون رابطه با طبیعت را صرفاً از منظر فرهنگ مدرنیته دنبال می‌کند، در چنین فرهنگی، امکان هیچ‌گونه رابطه و گفتگویی نیست، چه گفتگوی انسان‌ها با

فصل چهارم: علم؛ عامل اتصال با عالم عقول 73
و خدای علیم

همدیگر، چه گفتگوی طبیعت با انسان‌ها، و از همه مهم‌تر امکان گفتگوی خدا با انسان‌ها نیز از بین رفته است، چرا که وقتی تعامل صمیمی با طبیعت از بین رفت و شعور درکِ درد و دل طبیعت کور شد، بدون هیچ‌گونه عواطفی با طبیعت برخورد می‌کنیم. مثل برخوردی که غربیان با مردم آفریقا انجام دادند، آن‌ها طوری با مردم آفریقا برخورد کردند که گویا عواطف و انسانیتی در آن مردم که فقط رنگ پوستشان با آن‌ها فرق می‌کرد، نیست، و بدتر از آن را با طبیعت انجام دادند. در این رابطه که فهم و درک زبان طبیعت به‌کلی از بین رفته است اولیای خدا زبانشان بسته است و اصلاً نمی‌دانند با بشر جدید چگونه باید حرف زد، گفت:

من گنگ‌خواب دیده و من ناتوان زگفتن و حرف این است که اگر پول شما گم شده بود می‌رفتید و پیدا می‌کردید. اما اگر نمی‌دانید چه چیزی از شما گم شده است - یعنی گم شده هم گم شده است- دیگر به دنبال چه چیز می‌خواهید بگردید. بشر جدید خیلی از چیزها را گم کرده است، ولی مشکلی این است که نمی‌دانند چه چیزهایی را گم کرده است.

**تنها هنوز خدایی است که می‌تواند
ما را نجات دهد**

اشپیگل در مصاحبه‌ای که با هایدگر انجام داده از او پرسیده است: شما که

می‌گویید غرب به انتها رسیده است، چه پیشنهادی برای نجات آن دارید تا از خطری که شما می‌گویید در آینده، غرب گرفتار آن می‌شود، نجات یابد؟ هایدگر ابتدا شرط می‌کند که مصاحبه مرا تا زنده هستم منتشر نکنید، سپس می‌گوید: «تنها هنوز خدایی است که می‌تواند ما را نجات دهد».¹¹ ملاحظه بفرمایید که اولاً؛ می‌فرماید هنوز وقت انتشار این مصاحبه نیست، یعنی روح زمانه نمی‌داند در کجای تاریخ خود قرار دارد و هر چیزی را فقط بر اساس فضایی ارزیابی می‌کند که در آن فضا قرار دارد و لذا باید در افقی دیگر قرار گیرد و یا لااقل در منظر خود افق دیگری را ببیند تا بتواند آن حرف هایدگر را بفهمد. ثانیاً؛ می‌گوید تنها خدایی است که می‌تواند ما را نجات دهد. این سخن او بسیار دقیق است. یعنی با این فضای فکری که بشر مدرن برای خود به وجود آورده، حتی خداشناسی‌اش هم به کارش نمی‌آید، برداشت او از خدا، برداشتی نیست که بتواند اولاً: خدای واقعی را بیابد، ثانیاً: از آن خدا درست بهره بگیرد، چون بشر مدرن آینده را هم ادامه همین امروز می‌داند و به همین جهت به غیر از افقی که مدرنیته در مقابل او قرار داده است نمی‌تواند نظر کند. لذا هایدگر نمی‌گوید: همان خدای متافیزیک باید کاری بکند، بلکه

فصل چهارم: علم؛ عامل اتصال با عالم عقول 75
و خدای علیم

امیدوار به خدایی است که آن خدا، خدای حضوری و قلبی باشد، یعنی در عین این که باید بشر به معنویت برگردد، ولی معنویتی غیر از معنویتی که مدرنیته در منظر انسان قرار می‌دهد، چون بشر مدرن، آینده را بسط مدرنیته می‌داند و تصور می‌کند با بسط بیشتر مدرنیته می‌توان مشکلاتی را که مدرنیته به وجود آورده است رفع کرد. هایدگر می‌گوید: خدایی که در فرهنگ مدرنیته به آن نظر می‌شود، خدایی نیست که آینده را درست کند. آقای دکتر احمد فردید در رابطه با خدایی که مدرنیته می‌شناسد، تعبیر «خدای فردا» را به کار می‌برد و می‌گوید خدایی که باید بشر را نجات دهد، «خدای پس‌فردا» است.¹² حرف ایشان، حرف بزرگی است. ممکن است سؤال کنید خدای پس‌فردا دیگر چیست؟ مگر خدا هم عوض می‌شود؟ نه، خدا عوض نمی‌شود، ولی نگاه ما به خدا عوض می‌شود، از این جهت گفته می‌شود خدای متافیزیک غیر از خدای انبیاء است. خدایی که شما در درس معارف دانشگاه می‌خوانید در این حد است که ماوراءطبیعه‌ای وجود دارد، این غیر از آن است که متوجه نقش‌آفرینی خدا در همه ابعاد زندگی باشید. آن خدایی که با گناه کردن، جلوه و نور خود را از ما می‌گیرد و با عبادت و صداقت و بندگی،

12 - «دیدار فرهی» و «فتوحات آخرالزمان»، سید احمد فردید.

بر قلب ما رخ می‌نماید، غیر از خدایی است که با استدلال بخواهید وجودش را ثابت کنید. خدایی که به صرف استدلال وجودش را ثابت کرده‌اید، نمی‌تواند آینده شما را درست کند. یک خدای دیگری لازم است.¹³ به هر حال می‌بینید که فهمیدن حرف‌های دیگر مشکل است. خدای ما عبارت است از این‌که: این عالم معلول است، معلول علت می‌خواهد، پس علت آن خداست. این چه ربطی دارد به خدایی که با تمام اسماء و صفاتش در سراسر عالم حاضر است. پس عنایت فرمودید؛ آن خدایی که قرار است ما را از مدرنیته نجات دهد، خدایی است که باید ظاهر شود و با ما به گفتگو بنشیند و ما نیز با او گفتگو کنیم یعنی خدای پیامبران و نه خدای فلسفه و کلام.

آنگاه که حکیمان به حاشیه رانده شوند

دو باره به مثال کوزه برمی‌گردیم. بشر حکیم که توانایی فهم باطن اشیاء را داشت و راز و رمز آن‌ها را می‌شنید، با طبیعت تعامل می‌کرد و حریم آن را پاس می‌داشت و طبیعت هم خود را به عنوان صورت راز به بشر حکیم نمایاند و با همدیگر آشنا شدند و در کنار همدیگر در نهایت انس زندگی کردند و

13 - برای بررسی این موضوع به مباحث «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» رجوع فرمایید.

فصل چهارم: علم؛ عامل اتصال با عالم عقول 77
و خدای علیم

این است معنی این که می‌گوییم بشر حکیم با طبیعت معاشقه کرد و طبیعت هم با خاکش به او کوزه شدنش را نمایاند و عملاً از این طریق با او گفتگو کرد. و طبیعت با زبان رموز راز که حکیمان باطن فهم می‌شنوند، گفت: باز هم می‌توانی با من گفتگو کنی، و این همه هنر در ابزار زندگی گذشتگان، صدای مؤانست و گفتگوی طبیعت با بشر حکیم است. ما در آن زمان که متوجه زنده بودن طبیعت بودیم، با این ابزارها زندگی می‌کردیم. حالا در مقابل کوزه، بلوک سیمانی را در نظر بگیرید که حاصل سلطه بشر بر طبیعت است و نه حاصل تعامل بشر با طبیعت. اولین کاری که بشر مدرن با نوع برداشت امثال فرانسس بیکن از طبیعت، انجام داد این بود که طبیعت را میراند. شما تفاوت خاک را با سیمان در نظر بگیرید. شما وقتی که به خاک نگاه می‌کنید با وقتی که به سیمان نگاه می‌کنید یک حالت ندارید، چون خاک مَحْرَم جان ماست. ما با آن زندگی می‌کنیم، صورت و جلوه تدبیر خدای حکیم است، می‌توانیم با آن به عنوان یک موجود زنده اُنس بگیریم و معاشقه کنیم، در حالی که سیمان صورت مرگ است. بشری که همه طبیعت را مرده می‌داند، نمی‌فهمد طبیعت را کشته است چون از اوّل آن را مرده می‌دانست. خاک، صورت حیات است. بروید نگاه کنید که چگونه در کلاس‌های درس علوم، بشر را نسبت به فهم حیات طبیعت کور کردند.

می‌گویند خاک که مرده است. حالا هر چه هم آن را حرارت می‌دهی، تغییری در حال آن ایجاد نمی‌شود. معتقدند مرده که مرده‌تر نمی‌شود. بعد شما می‌بینید طبیعتی که خاک آن تبدیل به سیمان شده، دیگر نمی‌تواند با شما ارتباط برقرار کند و زندگی در خانه‌های سیمانی، عرصه زندگی همراه با آرامش را بر ما تنگ می‌کند، بدون آن که علت آن را بدانیم.

چنانچه ملاحظه کردید خداوند ما را متذکر کرد که: «إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدْرِ مَعْلُومٍ»¹⁴ یعنی؛ هیچ چیزی نیست مگر این‌که حقیقت و خزائن آن نزد ما است و نازل نکردیم از آن، مگر حدّ محدودی از آن را. این آیه بسیار عجیب است، قصّه تذکر زندگی صحیح با عالم است. تمام این عالم، صورت عالم غیب است. چرا این عالم را آینه عالم غیب نمی‌دانید؟ چرا این عالم را می‌کشید؟ چرا به جای تعامل با آن، اساس آن را تغییر دادید؟ چه پیش آوردید جز يك نحوه بی‌ارتباطی با عالم؟ و نتیجه بی‌ارتباطی با عالم این شد که دیگر هیچ جای آن برای شما محلّ سُکنی نیست، هیچ جای آن وطن شما نیست، چون نفهمیدیم این عالم ریشه در سماوات دارد، چون علم سماوات نداشتیم با این عالم هر طور دلمان خواست عمل

فصل چهارم: علم؛ عامل اتصال با عالم عقول 79
و خدای علیم

کردیم و لذا از همه چیز و اما ندیم.
بابا طاهر می‌گوید:

تِه که ناخوانده‌ای تِه که نابرده‌ای ره
تِه که سود و زیان به یاران کی رسی؟
اگر کسی نتواند قواعد عالم غیب را
بشناسد، نمی‌تواند زمین را بسازد و
تمام بحران‌های زمین به جهت انقطاع از
آسمان است. آری؛ «باید به ارض ملکوت
سفر کرد و به آن جا پیوست» و از آن
منظر به آدم و عالم نگاه کرد.

حکیمان می‌فهمند چگونه زندگی زمینی
را به آسمان وصل کنند و عارفان این
ارتباط را می‌بینند. آقای نیلپستمن
جامعه‌شناس آمریکایی می‌گوید: «من بیم
آن دارم که فلاسفه و مربیان اجتماعی
ما، ما را رها ساخته‌اند»¹⁵ که این همه
سرگردانیم. چون نحوه اتصال به مبدأ
هستی در این تمدن نابود شده است و
لذا جدّ و جهدی برای دستیابی به «راز
هستی» نمی‌شود و حکیمان که متذکر
رازهای هستی هستند از طریق مهندسان
متخصص ویرانی طبیعت، به حاشیه رانده
شده‌اند. حکیمان به جهت نسبتشان با
مبدأ هستی در میان مردم به مانند
«رازی» هستند که هدایت و فرماندهی
«تن» را بر عهده دارند و وجودشان به
خودی خود موجب رازگشایی است، ولی چون

15 - «زندگی در عیش، مردن در خوشی»، نیلپستمن،
چاپ اول، ص 301.

اینان به کار تغییر طبیعت نمی‌آیند، در فرهنگ مدرنیته جایی نخواهند داشت، چون همه چیز باید در خدمت میل‌ها و هوس‌های بشر مدرن باشد و لذا عالمان قلبی که علمشان در حدّ تغییر طبیعت است، جای عالمان حقیقی برای عوام‌الناس میدان‌داری می‌کنند و در این حال هر تدبیری برای اصلاح امور مملکت توسط دین عالمان قلبی اندیشیده شود نتیجه‌اش جز بحران و اغتشاش بیشتر نخواهد بود و تا جامعه به سوی حکیمان برگشت نکند، این بحران‌ها ادامه می‌یابد. به گفته حافظ:

شهرخالی است ز عشاق، مردی از غیب‌برون آید و ک
 باید زندگی انسان‌ها نظر و نسبتی با
 حق و حقیقت پیدا کند تا بحران‌ها به
 تعادل تبدیل شود و «عقل هدایت»، عنان
 عقل تکنیکی را در دست بگیرد و با علم
 به اعیان اشیاء، در طبیعت تصرف کند و
 اصالت را به عالم غیب بدهد و عالم
 شهادت را تابع آن بداند و گرنه
 بحران‌ها همچنان ادامه خواهد یافت.

فصل پنجم طبیعت؛ موجودی زنده یا مرده؟

رسالت «مباحث غرب‌شناسی» این است که بشر جدید را متوجه این نکته بکند که در تحلیلش نسبت به انسان، به اشتباه افتاد و در نتیجه این همه گرفتاری برایش پدید آمد و آنچنان مشغول این گرفتاری‌ها شد که معنی بودن خودش را در زمین گم کرد و لذا با يك پوچی بزرگ نسبت به خود روبه‌رو شده است. آیا برای نجات از پیامدهای مدرنیته باید به فیلسوفان و تئوری‌های پُست‌مدرن دل بست - که عموماً می‌خواهند با همان دیدگاه مدرنیته از بحران‌های پیش آمده‌های یابند - یا باید دیدگاه انسان را نسبت به خودش و خدا و جهان تغییر داد؟

باید در مباحث غرب‌شناسی متوجه شویم: «غرب در جان‌ها است، در نگاه‌ها

و در حرکات دست و پاها است و بیهوده در جای دیگر سراغ غرب نرویم».

در فکر انسان غربزده گرفتار توهم، طبیعت جسم مرده‌ای است که باید ماده تصرف آدمیان باشد، و نه یک دوست و مونس انسان که می‌تواند با انسان گفتگو کند و مونس تنهایی او باشد و او را به ملکوت عالم منتقل نماید، این است که گفته می‌شود: «ماجرای غرب و تاریخ غربی، پدید آمدن نوعی نگاه به موجودات و آدمیان و زبان است که آن‌گاه در چشم و گوش جان‌ها نشسته و درک‌ها را دگرگون کرده است». یعنی بسیاری از مردمان بدون این‌که بخواهند و بدانند، درکی از موجودات دارند که در کلاس درس علوم به آنها القاء شده است، درکی که پدرانشان با آن‌ها در این نوع نگرش شریک نبودند، چون آن‌ها کلاس علوم را نگذراندند. در کلاس علوم آموختیم، طبیعت موجود مرده‌ای است که انسان‌ها آزادند به دلخواه خود، هر طور خواستند در آن تصرف کنند و فنون تصرف در طبیعت را به ما نیز آموزش می‌دادند، در حالی که این نوع نگاه، غیر از نگاه واقعی به عالم است، آن نوع نگاهی که باید باشد تا طبیعت را درست ببینند، و این‌همه بی‌ثمری در حیات انسان‌ها، حاصل اعمالی است که ریشه در آن توهم دارد.

ما در این بحث به ضرورت غرب‌شناسی می‌پردازیم و شما طلاب و دانشجویان و معلمان عزیز بدانید که اگر امروز غرب

را درست نشناسید نمی‌توانید زندگی کنید و در عین حال تجزیه و تحلیل صحیح از زندگی خود داشته باشید. ابتدا لازم است بفهمید از نظر فکری چه شد که غرب، غرب شد و نیز چه شد که شرق، غرب شد. بعد اگر می‌خواهید غربی‌شدن جوامع را نقد یا تأیید نمایید، بحث جداگانه‌ای است.

علاج بیماری قبل از تشخیص آن ممکن نیست

اگر مبانی فکری مدرنیته را بررسی بفرمایید، تصدیق خواهید کرد زمینی که از عالم قدس منقطع شود، کارش به بحران‌هایی کشیده می‌شود که فعلاً در دنیای غرب مطرح است. بعضی‌ها چون مبانی فکری غرب مدرن را نمی‌شناسند، نمی‌دانند که بحران‌های موجود در آن عالم، از کجا به وجود آمده است و تصورشان این است که با حفظ و پذیرش مبانی فکر غربی می‌توان از آن بحران‌ها خلاص شد. اگر مدیران اجرایی کشور ما شناخت صحیحی از غرب نداشته باشند و مواظب نباشند، به نام انقلاب اسلامی، مدرنیته را در کشور بسط می‌دهند و عملاً انقلاب اسلامی را در حجاب مدرنیته دفن می‌کنند و در آن حال نه‌تنها از بحران‌های باقی‌مانده خارج نمی‌شویم، بلکه بحران‌های فرهنگ غرب را نیز بر آن‌ها می‌افزاییم.

حرف تافلر را در کتاب «شوک آینده» پسندیدم که می‌گوید: «بحران در نظام آموزشی آمریکا آنچنان ریشه‌دار است که نمی‌گذارد ما درست برنامه ریزی کنیم».¹ من متوجه شدم که تا وقتی که مسئولان ما این بینش را نیافته‌اند که با اهداف مدرنیته نمی‌توان بشر را نجات داد، عملاً بحران بی‌بهره‌ها می‌افزایند، از این بدتر به جای این‌که بحران‌های به‌وجود آمده، به پای مدرنیته گذاشته شود، به حساب اسلام و انقلاب اسلامی گذاشته می‌شود. بنده الآن رسالت خودم و شما را در این میدانم که دنیای مدرن و ضعف‌ها و چالش‌های آن را بشناسیم و بدانیم که با این روش که ما امروز داریم زندگی می‌کنیم، هرگز به آن جایی که می‌خواهیم، نمی‌رسیم. وقتی ضعف‌های راه و روش‌های مدرنیته را شناختید، آن موقع برای شما این سؤال پیش می‌آید که در این صورت ما باید چه کار کنیم؟ چرا که علاج بیماری پیش از تشخیص بیماری ممکن نیست و اگر جامعه و نظام مدیریت کشور ندانند بیماراند، نه تنها در مداوای بیماری هم‌کاری نمی‌کنند، بلکه ممکن است در تشدید بیماری نیز تلاش کنند. تا ما ذات فرهنگ غرب را نشناسیم ناخودآگاه در بند آن گرفتاریم و همه افکار و برنامه‌هایمان در محدوده

1 - «شوک آینده»، تافلر، فصل هجدهم، آموزش و پرورش در زمان آینده، ص 411.

فرهنگ مدرنیته است، و تا نسبت به فرهنگ اسلامی، خودآگاهی کامل نداشته باشیم نقل اقوال و گردآوری آثار، هیچ دردی را درمان نمی‌کند.

فرار از مظاهر مدرنیته راه چاره نیست

در فصل 9، درباره چگونگی برخورد با دنیای مدرن تحت عنوان «خودآگاهی و راه عبور از مدرنیته» عرایضی ارائه شده است که؛ مگر می‌توانیم یک شبه از غرب بگذریم و بگوییم حالا که فرهنگ مدرنیته چنین و چنان است، از فردا آن را کنار می‌گذاریم؟! کسی که بگوید ما برای نجات از مدرنیته می‌خواهیم برویم در گوشه‌ای از یک روستا و جدا از مظاهر مدرنیته و تکنولوژی زندگی کنیم اصلاً نتوانسته است جایگاه خود را درست ارزیابی کند. این یعنی نفله کردن حیات، این یعنی ورشکستن و بازنشسته شدن، این که راه صحیحی نیست. ما دهکده ترانسوال آقاي مهاتما گاندي را قبول نداریم. او در زمانی که در آفریقای جنوبی بود، در ترانسوال دهکده‌ای درست کرد و بدون استفاده از تکنولوژی مدرن در آن جا زندگی کرد. این کار چه نفعی دارد؟ ما باید در متن مدرنیته؛ اولاً: بدانیم که فعلاً در رابطه با آرمانی که داریم، چه کار باید کرد. ثانیاً: از امکانات مدرنیته فعلاً چگونه باید استفاده کرد که در

عین گرفتار نشدن به آن، زندگی‌کنیم. و ثالثاً: با استفاده از تکنولوژی، افق دید خود را گم نکنیم، به طوری که این ابزارها حجاب مقصد و مقصود ما شوند. رابعاً: بدانیم که در دل فرهنگ و ابزار مدرنیته، ما در فرهنگ خود يك رمز و راز حیات برین داریم که از آن غفلت شده است و مراقب باشیم که عهد خود را با آن تجدید کنیم، و از همه مهم‌تر این‌که، متوجه باشیم امکانات و توانایی‌هایی در عهد دینی توحیدی اسلامی وجود دارد که به شدت می‌تواند بشر را از حجاب‌ها و بحران‌های ایجادشده توسط مدرنیته نجات دهد و در صدد احیاء آن توانایی‌ها باشیم. فرهنگ انتظار، يك فرهنگ واقعی و مهم و از دریافت‌های عقل برین است. اینجا که من نشسته‌ام و فعلاً دارم از انتظار حرف می‌زنم، در شرایط کنونی چاره‌ای جز طرح تئوریک آن را ندارم ولی شما باید از من بازخواست کنید که آیا این فرهنگ انتظار به اندازه واقعیت قیامت جدی است و یا صرفاً يك آرمان دوست‌داشتنی است، بدون آن‌که وقوع آن حتمیت داشته باشد؟ و اگر تحقق آن از وقایع جدی تاریخ است، این‌که انتظار، چه نقشی در امروز و آینده ما می‌تواند ایجاد کند، چیزی است که هرگز نباید به راحتی از آن دست برداشت. آری؛ اگر در کلمه کلمه مسائل اسلامی کار شود، متوجه می‌شویم برای گذر از مدرنیته، پتانسیل‌هایی

داریم که فوق‌العاده کار ساز است و باید از آن‌ها استفاده کنیم.

اولین قدم

تا نگاه ما به عالم و آدم، همان نگاهی باشد که غرب در چشم و دل و عقل ما انداخته است، هر قدمی که برمی‌داریم، ناخواسته به سوی غرب نزدیک می‌شویم. آزاد شدن از نگاه فرهنگ غربی، اولین قدم مهمی است که باید برداشته شود و به همین جهت هم مشکل‌ترین قدم محسوب می‌شود. وقتی مدرنیته را در بیرون از منظر مدرنیته نگاه کردیم، مطمئن باشید مدرنیته رنگ دیگری خواهد داشت، غیر از آنچه خودش برای خودش تعریف کرده است.

عرض بنده در این فراز این بود که فرهنگ مدرنیته طبیعت را یک موجود مرده و بی‌جان تصور کرد و در نتیجه بدون هیچ ملاحظه‌ای به میل و دلخواه خود هرطور خواست با آن برخورد کرد، حالا هم که با بحران بی‌سابقه زیستمحیطی روبه‌رو شده است به طوری که حیات کل زمین را تهدید می‌کند، هنوز هم از این‌که ببینند علت واقعی مشکل کجاست، طفره می‌رود؛ به جای آن‌که مشکل را در تقدس‌زدایی تدریجی از طبیعت بدانند می‌خواهد با ادامه مدرنیته و با اختراع ابزارهای جدید و تسلط بیشتر بر طبیعت مشکل را رفع کند، بدون توجه به معنویتی که موجب کنترل هوس‌ها

می‌شود، واقعیات آشکار قیامت و معنویت مانع از آن می‌شود که انسان‌ها همه چیز را فدای زندگی دنیوی خود بکنند و گرفتار این همه پیامدهای مهلك شوند.

آشتی با آسمان برای آشتی با زمین

در زندگی با طبیعت و با خود، هیچ چیز خطرناک‌تر از نگاه صرفاً تجربی نیست. تا زمانی که نگرش انسان بر طبیعت تجاوزکارانه است، امیدی بر صلح و آرامش در جامعه نیست و برای به دست آوردن صلح و آرامش با طبیعت، ابتدا به صلح و آشتی با نظم روحانی و معنوی عالم نیاز است، «برای صلح و آشتی با زمین، ابتدا باید با آسمان آشتی کرد»² چه کسی است که بپذیرد امروزه حادثترین مشکلات اجتماعی و تکنیکی نه به خاطر عدم توسعه یافتگی بلکه به دلیل توسعه یافتگی افراطی است که فرهنگ مدرنیته در تعامل با طبیعت به وجود آورده است و ریشه آن را نیز باید در امانیسم یا خودبنیادی انسان جستجو کرد که انسان و نفس امّارة او جای خدا نشست و در نتیجه هماهنگی بین انسان و خدا از بین رفت.

آن علمی سالم و بی‌ضرر است که در درك واقعیات موجود، هرگز نگاه خویش

2 - «انسان و طبیعت»، دکتر سید حسین نصر، ص 2. به‌طور کلی کتاب مذکور در امر فوق محتوی نکات ارزشمندی است که نویسنده این سطور مطالب اخیر را از آن اقتباس نموده است.

را از «اصل» دور ننگه ندارد، و هدف عالم واقعی این است که با طبیعت هماهنگ و موافق باشد، چرا که از طریق چنین هماهنگی است که هماهنگی با افراد بشر حاصل می‌شود، چون این هماهنگی و همدلی بازتابی از هماهنگی با عرش الهی و اسماء خُسنای خداوند است. چنین انسانی بیش از آن که به دنبال سلطه بر طبیعت باشد، به دنبال مراوده با طبیعت و پذیرش ریتم‌ها و نمادهای آن است، نه آن که با وسایل مصنوعی مزاحم طبیعت شود. استفاده از طبیعت باید بدون حرص و شهوت باشد، خودخواهی‌های انسان غربزده، چهره حق را که در عالم نمایان است، پوشانده و لذا نسبت به طبیعت آن نشاط روحانی شایسته را به دست نمی‌آورد و در نتیجه به خود اجازه می‌دهد هر اقدامی علیه طبیعت انجام دهد. چون بشر در طبیعت همان چیزی را می‌بیند که خودش هست و فقط در صورتی در درون معنای باطنی طبیعت نفوذ می‌کند که قادر باشد به داخل اعماق درونی هستی خویش نفوذ کند، ولی فرهنگ مدرنیته چون به پایین‌ترین مراتب وجودی انسان نظر می‌کند و چنین انسانی را تربیت می‌کند، انسان‌های پرورش‌یافته در آن فرهنگ، طبیعت را تنها به عنوان موجودی که قابل تصرف و تحت سلطه درآوردن است، مطالعه می‌کنند و چون در جوامع اسلامی طبیعت تا این حدّ از مقام قدسی خود تهی نشد، علوم جدید در این جوامع به

آن شکل که در غرب بعد از رنسانس سر برآورد، به صحنه نیامد. یک مسلمان صاحب بصیرت، همه چیز را جلوه‌ای از حقایق آسمانی می‌بیند و آن‌ها را نماد مستقیم جهان معنوی می‌شناسد و بیشتر دوست دارد با اشیایی به سر برد که نماد آن جهان هستند، و نه اشیایی که مصنوعی و ساحت امیال بشر بریده از آسمان است، حتی روی زمین به ملامت گام برمی‌دارد تا در عین اُنس با طبیعت، مزاحم محیط پیرامون خویش نگردد. قرآن در وصف بندگان واقعی خداوند می‌فرماید: «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا...»³ یعنی؛ بندگان خدای رحمان چون بر زمین قدم می‌زنند آرام و متواضعانه قدم می‌زنند.

مشکل فرهنگ مدرنیته آن است که همه چیز را در حدی که علوم تجربی می‌یابد قبول دارد و از محدودیت ابزار خود غافل است، در حالی که آدم و عالم بسیار غنی‌تر و برتر از آن چیزی هستند که فیزیک و فیزیولوژی می‌یابد. بسیاری از اوصافی که فیزیک و زیست‌شناسی از دیدگاه حسی خود کنار می‌گذارند، بیش از آن چیزهایی است که می‌شناسند، آن و جوه مورد غفلت فیزیک و زیست‌شناسی، و جوهی است که با ریشه هستی‌شناسانه موجودات پیوند دارد و به همین جهت روش‌های علم تجربی که از این و جوه

غفلت کرده است، موجب عدم تعادل و توازن می‌شود و اختلال و بحران معنویت را به همراه می‌آورد.

تنها از منظر دینی به طبیعت، چنین امکانی بر می‌آید که فلسفه اصیلی را در باره طبیعت فراهم آورد، تا ما بر اساس آن بتوانیم در حلّ معضلاتی بکوشیم که امروز به عنوان بحران محیط زیست آن را می‌شناسیم، و باز تأکید می‌کنیم بعضی‌ها برای بحران محیطی موجود دست به دامن مهندسی برتر شده‌اند که این یک نوع ظاهر سازی است. آنچه ما لازم داریم تغییر دیدگاهی است نسبت به این‌که معنای طبیعت چیست و این‌که مسؤلیت ما نسبت به طبیعت کدام است، مسلم چنین دیدگاهی را نمی‌توان از مفاهیم رایج خود غرب به دست آورد.

وقتی نگاه ما به طبیعت قدسی شد ابزارهای تخریب طبیعت از ارزش می‌افتد و نیز می‌فهمیم نمی‌توانیم طبیعت را نابود کنیم بدون آن که خود نابود نشویم. همین‌که این تحول در نگاه ما نسبت به طبیعت رخ دهد، روحیه ساخت فناوری‌های غلبه بر طبیعت در ما تغییر می‌کند و این اشتباه بزرگی است که فکر کنیم این مسئله را هم غربی‌ها به طریقی حل می‌کنند، چون نگاه غرب به طبیعت سراسر نگاه غیر قدسی و تخریبی است.

فصل ششم فرهنگی که برای ویرانی است

انسان‌ها می‌توانند کنار هم زندگی کنند و با هم تفاهم داشته باشند و زبان همدیگر را بفهمند، به شرطی که در «وهم معرفتی» گرفتار نباشند و در معرفت خود، راه به حقیقت برده باشند، چرا که در «وهم معرفتی» واقعیتی خارج از تخیلات انسان‌ها در میان نیست که آن واقعیت نقطه مشترک تفکر و تفاهم قرار گیرد. ناکجا آباد، وطن هیچ‌کس نمی‌تواند باشد، تا دیگری را نیز به آن و وطن دعوت کند یا بر سر آن به توافق برسند و لذا است که گفته‌اند: «فرهنگ غرب برای ویرانی است»، چون به واقعیتی نظر ندارد تا در صدد ارتباط با آن باشد، بلکه تخیلات و توهمات است که برای آن تمدن تعیین تکلیف می‌کند، و تخیلات آنچنان است که می‌آید و می‌رود،

و این یعنی ویرانی بعد از ویرانی. ویرانی در زبان تفاهم، ویرانی در اخلاق، ویرانی در تعقل و ویرانی در یکدل شدن انسان‌ها، و به همین جهت در این فرهنگ کسی، دیگری را درک نمی‌کند و همه از هم بیگانه‌اند. یعنی:

«در حادثه غرب و غربی‌شدن، گوش‌ها و زبان‌ها تغییر کرده و این فرهنگ طوری است که نه‌تنها همه گفته‌ها به گوش همه نمی‌رسد، بلکه توهم است که رد و بدل می‌شود و حکمت است که منزوی می‌گردد و به عنوان فولکلور به موزه سپرده می‌شود».

مارشال بیژن در کتاب تجربه مدرنیته می‌گوید جوهر مدرنیته «تخریب مدام» آن چیزهایی است که وجود دارد، و «ساختن» چیزهای دیگر که ساخته نمی‌شود مگر به قصد خراب شدن.

پیشنهاد می‌کنم روی عنوان این قسمت دقت و تأمل بیشتری بفرمایید، چون نمونه‌ای از نگاه کردن به مدرنیته است از بیرون مدرنیته و اگر از منظر خارج از مدرنیته به مدرنیته بنگرید با بنده همدل خواهید شد که آری؛ «تمام فرهنگ غرب و مدرنیته برای ویرانی است»

برای هر چه بیشتر روشن شدن این موضوع باید به مقدماتی که عرض شد برگردید، در آنجا روشن شد که مبنای فرهنگ مدرنیته «وهم» است، حال و هم نظر به ناکجاآباد دارد و لذا به هیچ چیز را ضی نمی‌شود و در هیچ حدی هم متوقف نمی‌گردد، در نتیجه عالم و آدم

را که صورت عالم قدس است نمی‌پذیرد و به ویرانی آن دامن می‌زند و در این ویرانگری هیچ حدی را نمی‌شناسد و در آن حالت هیچ تفاهمی هم بین انسان‌ها واقع نمی‌شود، چرا که در عالم و هم و خیال، اگر همدلی هم پیدا شود موقت است و آنچه موجب همدلی واقعی می‌شود «حکمت» است که در توهم و خیال جایی ندارد.

وقتی سیر طبیعی عالم و آدم پذیرفته نشد و تصرف در همه چیز حق بشر محسوب گشت، دیگر همه چیز مورد تعرض و ویرانی قرار می‌گیرد، چون هیچ چیزی را در جای خودش نمی‌خواهند.

شما مقایسه کنید فرهنگی را که هیچ چیز را در جای خودش نمی‌پذیرد، با فرهنگی که سخت به دنبال هماهنگی با طبیعت است. در کتاب جوانگتسو مربوط به چین قدیم داریم که: «دزی‌کونگ خواست و سیله‌ای برای آب‌کشیدن از چاه برای پیرمرد اختراع کند که سریع‌تر آب بکشد، ولی پیرمرد گفت: استادم گفته است هر که از ماشین بهره‌گیرد، کارها را نیز به طرز ماشینی انجام خواهد داد و هر که کارها را به طرز ماشینی انجام دهد، قلبش نیز مبدل به ماشین خواهد شد و هر که قلب ماشینی داشته باشد، معصومیت خود را از دست خواهد داد، هر که معصومیت خود را از دست بدهد، ذهنش متزلزل خواهد شد، و ذهن متزلزل با عالم بقاء سازگار نیست، نه این‌که از این امور بی‌خبر باشم، از

به‌کار بستن آن شرم دارم»¹ حال وقتی فرهنگ در ست برعکس چنین دیدی است هیچ‌چیزی را در جای خود سالم نمی‌گذارد، هرچند وقتی در پیکار با طبیعت پیروز شود، در جناح بازنده قرار گرفته چون خودش هم پاره‌ای از آن طبیعتی است که به‌زعم خود آن را شکست داده است.

آرمانی‌ترین شکل هماهنگی انسان با عالم در شرایطی محقق می‌شود که عالم کبیر با عالم صغیر یگانه شود و آن وقتی است که انسان کامل بر عالم احاطه یابد. و هر قدر بشریت از این قاعده فاصله بگیرد و بر اساس نفس امّاره خود بر عالم حکومت کند، این ناهماهنگی و ویرانگری بیشتر می‌شود.

ریشه ویرانگری فرهنگ مدرنیته را باید در نیهیلیسمی دانست که در روح مدرنیته نهفته است و کار انکار را تا به آن جا می‌کشد که خود را نیز انکار می‌کند و هیچ نقطه اتکایی در مبانی معرفتی برای خود باقی نمی‌گذارد.

به گفته شهید آوینی «رحمة الله علیه»: «تاریخ و تمدن اروپا فاوستی و زور و مکرمدارانیه است و لذا به انحطاط گراییده است. فاوست روح خود را به شیطان فروخت تا به جادوگری رسید و قدرت تصرف در عالم را پیدا کرد، اما قدرت جادویی اقتدار حقیقی نیست، و

1 - «خودآگاهی تاریخی»، دکتر محمد مددپور، پاورقی ص 119 به‌طور خلاصه.

سرچشمه حقیقی اقتدار آن روحی است که به حقیقت واصل گشته. جادوی این فاوست جدید، تکنولوژی است. تکنولوژی مولود تصرف شیطانی در عالم وجود است، تصرفی بی‌عاقبت که نفی خود را در خود نهفته دارد، بیش از آن که این دوران نفی، به سر رسد وحشت و نومییدی است که عالم را خواهد گرفت».²

2 - «مقاله آخرین دوران رنج»، شهید آوینی، یادداشتی بر کتاب عبور از خط.

فصل هفتم

مسلمانانی که غربی شده اند

در اینجا سخنان پروفیسور ویلیام چیتک، عارف و فیلسوف مسلمان آمریکایی الاصل را در مقاله «آیا می‌توان میراث عقلی اسلامی را احیاء کرد»¹ می‌آوریم که می‌گوید:

«به عقیده من به عنوان یک ناظر خارجی، تفکر بسیاری از «روشنفکران مسلمانان» با مبادی تفکر و فهم اسلامی متعین نشده، بلکه تفکرشان بر مبنای عادات غیرآگاهانه و آموزش‌های دبستان و دبیرستان و سپس دانشگاه است. چنین افرادی ممکن است همچون یک مسلمان کردار اسلامی داشته باشند ولی مثل یک پزشک یا مهندس یا جامعه‌شناس فکر می‌کنند. ساده‌اندیشی است اگر فکر کنیم، فرد می‌تواند سال‌های طولانی دانش بیاموزد- به روش و مبنای غربی- و سپس با تمام آنچه

آموخته است مفارقت کند و با خواندن چند کتاب از رهبران معاصر مسلمانان و یا با مطالعه قرآن و یا با خواندن نماز، اسلامی فکر کند. پس برای بازیافت میراث عقل اسلامی باید طرحی ماواری نظام آموزشی جدید ریخت».

هم او می‌گوید:

«ویژگی مدرنیته «تکثیر» است در مقابل «توحید» که به معنی یکی کردن اشیاء است و تکثیر به معنای متعدد کردن اشیاء است، یعنی جعل خدایان بسیار. دنیای متجدد «بسیار» را بندگی می‌کند».

یعنی انسانی که از نظر فکری تحت تأثیر فرهنگ معرفتی مدرنیته است، یک حقیقت واحد را در برابر خود احساس نمی‌کند که او را در همه چیز بیابد و با او همواره انس بگیرد، به عبارت دیگر نه «کثرت» را در «وحدت» می‌بیند، و نه «وحدت» را در «کثرت».

آری به گفته پروفیسور چیتیک؛ دنیای متجدد «بسیار» را بندگی می‌کند و سعی می‌کند از این کثرت‌ها برای زندگی خود معنی و انگیزه بسازد - در حالی که کثرتی که به وحدت نینجامد واقعیتی و همی دارد- در دنیای متجدد خدایی که نافی خدایان دیگر باشد در میان نیست، یعنی **لااله الا الله** حاکم نیست. در حالی که خداوند فرمود: **«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَيَّ اللَّهُ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»**²

یعنی؛ ای همه انسان‌ها! فقر حقیقی شما در راستای اتصال به خدا جبران می‌شود و احساس نیاز شما باید به او باشد، نه به کثرت‌ها.

وقتی ما از عبادت خدا، که او ما را به آن امر فرموده است سرباز زنیم، دیگر نمی‌توانیم وظیفه‌ای را که برای آن خلق شده‌ایم تحقق بخشیم و این سرباز زدن از بندگی خدا، یعنی غیرخود را خود گرفتن، و «تَوْهَم» چیزی جز این نیست و مدرنیته با محور قرار دادن انسان تحت عنوان «اومانیزم» دیگر نمی‌تواند متذکر بندگی انسان در مقابل خدا باشد. و وقتی انسان بندگی را رها کرد، وظیفه الهی خود را گم می‌کند و خود را نسبت به همه چیز این عالم، مسئول نمی‌داند و این است که روز به روز بحران‌چنین جهانی شدیدتر می‌شود و بحران محیط زیست یک نمونه از مشکلات جهانی است که انسان‌ها در آن، از بندگی خدا و از وظایف الهی خود غافل شده‌اند و نفس‌امّاره جایگزین وظیفه الهی گشته و به گفته قرآن انسان‌های بریده از حکم خدا، زمین و دریا را به فساد می‌کشند، فرمود: **«ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ»**³ یعنی؛ فساد در زمین و دریا به جهت اعمال انسان‌ها به وجود آمد. پروفیسور چیتیک می‌گوید:

«بسیاری از مسلمانان معرفتی نسبت به سنت اسلامی ندارند و نمی‌دانند چگونه اسلامی بیندیشند و این را نیز نمی‌دانند که بدان معرفت ندارند».

به تعبیر ایشان؛ شخصیت متفکران مسلمان غربزده نسبت به اسلام جهل مرکب است.

آقای چیتیک گله‌مند است از این که چرا مبادی فکر بسیاری از مسلمانان تحصیل‌کرده، غربی است و علت آن را نظام آموزشی موجود در کشورهای اسلامی می‌دانند که در روش و در هدف غربی است و نظر ایشان این است که باید طرحی ماوراء نظام آموزشی موجود به وجود آورد؛ نظام آموزشی که تحت‌تأثیر نگاه مدرنیته نباشد، چون به گفته او؛ ویژگی مدرنیته «تکثیر» است، نگاهی که عالم مادی را - بدون ارتباط با مبادی غیبی و معنوی‌اش- مجموعه پدیده‌های متکثر و جدا از هم‌دیگر می‌بیند، و این نگاه غیر از نگاه «توحیدی» است که عالم کثرت را متصل به مبادی غیبی‌شان می‌گرد و در واقع کثرت را در موطن وحدت مربوط به آن کثرت می‌نگرد.

بندگی کثرت‌ها یا جدایی از واقعیات

آقای چیتیک می‌گوید: دنیای متجدد «بسیار» را بندگی می‌کند، و به واقع نکته دقیقی را ایشان متذکر می‌شود، چراکه دنیای مدرن حقیقتی را نمی‌شناسد

تا این کثرت‌ها را متصل به آن حقیقت ببینند و لذا صرفاً با کثرت‌ها روبه‌روست و دل خود را به همین کثرت‌ها می‌دهد و نقطه انس خود را همین کثرت‌ها قرار داده است و معنی پرستش کثرت‌ها نیز همین است، حالا صرف‌نظر از این‌که دل سپردن به کثرات چه تبعات روانی و روحی به همراه دارد و یک نحوه بی‌جواب گذاشتن طلب روح نسبت به جستجوی وحدت است، نفس دل‌سپردن به کثرت‌ها و بسیارها، دل‌سپردن به غیرواقعیات است، زیرا که توحید محض، همان وجود یا هستی مطلق است و وجود هر چیزی در راستای وجود دهندگی خداوند است و از طرفی همان که عین وجود و واقعیت است، عین وحدت و توحید است، پس هر قدر تمدنی به کثرت نزدیک شود، به همان اندازه از وجود و واقعیت فاصله گرفته است و در نتیجه به وهم و خیالات مشغول شده است و معنی آیه «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»⁴ که می‌فرماید: ای مردم! شما فقیران به سوی خدا هستید و خدا غنی و پسندیده است، همین است که به اندازه اتصال به خدا از پوچی و وهم آزاد و به هستی و واقعیت نایل می‌شوید و در مقابل این فرهنگ، فرهنگ اومانیزم است که پایه مدرنیته محسوب می‌شود، در آن فرهنگ، محور همه‌چیز انسان است و لذا انسان باید پرستیده شود و نه خدا، و میل

انسان باید محور قرار گیرد بدون آن که انسان در عالم احساس مسئولیت کند و اینجاست که بحران در عالم و آدم شروع می‌شود، چون انسان جای خدا نشسته است و به جای این که انسان برنامه خدا را انجام دهد، و هم خود را به همه چیز تحمیل می‌کند و لذا خداوند می‌فرماید: **«ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ...»**⁵ یعنی، علت ظهور فساد در خشکی و دریا، آن چیزی است که به دست انسان‌ها انجام شده است، حالا عنایت بفرمایید چگونه فرهنگ مدرنیته؛ تحصیل کرده‌های جامعه ما را از تفکر اسلامی خارج کرده است - بدون آن که از آداب اسلامی خارج کرده باشد- و در نتیجه آن‌ها اسلامی عمل می‌کنند و لی غربی می‌اندیشند و حتی نمی‌دانند چگونه اسلامی بیندیشد، به طوری که واژه‌هایی که در بین ما ردّ و بدل می‌شود از معنی اصلی و دینی خود بیرون آمده و روح فرهنگ غربی در کالبد آن‌ها حلول کرده است. امروزه بسیاری از اصطلاحات مهم مثل «تربیت»، «رشد»، «فکر»، «عقل»، «هنر»، «انسانیت»، «ادب»، «عالم»، «ملت»، «دل» و امثال این‌ها حامل معانی پذیرفته شده توسط امثال مولوی و سعدی و حافظ و جامی و... نیستند و متأسفانه همگی این واژه‌ها وسیله انتقال مفاهیم تفکر و فرهنگ غرب شده‌اند و این فاجعه بزرگی است که با

واژه‌هایی که دیگر امروز سکولاریزه شده است بخواهیم در آثار مولوی و حافظ و جامی و امثال این بزرگان بیندیشیم. ما با ارائه تفسیر سکولار از دین و راضی شدن به مدرنیزاسیون، ارتباط خود را با سرمایه‌های فرهنگ اصیل خود قطع نمودیم، زیرا کسی که با دیدگاه مدرنیته مانوس شد دیگر نمی‌تواند با عالم عالمان توحیدی ارتباط پیدا کند. چنانچه ملاحظه می‌فرمایید اگر راه حل قابل اعتمادی در پیش روی ما هست همین آگاه شدن نسل تحصیل‌کرده ما است از این که در عین مقید بودن به آداب اسلامی، در تفکر اسلامی نمی‌اندیشند و مهم‌ترین چیزی که باید روشن شود همین موضوع است. ابتدا باید بپذیریم که مراکز آموزشی جهان اسلام کسانی را تربیت می‌کنند که مستغرق در رؤیاهای مدرنیته هستند و به واقع در یک زندگی بدون آینده به سر می‌برند، بدون آن که راه برون‌رفت از آن تاریکی را بتوان از فرهنگ مدرنیته به دست آورد و سپس باید بقیه اهداف را دنبال نمود. راستی اگر مراکز آموزشی ما نتوانند عالم را آیات الهی بنمایانند، چگونه می‌توانند نسلی تربیت کنند که زبان اسلام را بفهمد و آن را تصدیق کند؟ وقتی از فهم حقایق عقب افتادیم و دیگر ذوات مقدس را نفهمیدیم، زبانی که متذکر آن ذوات و حقایق است، زبان غریب و نامحسوسی می‌شود.

ابتدا باید متوجه بود که متون مقدس که یا وَحی الهی است - مثل قرآن - یا توسط انسان‌های قدسی بیان شده است - مثل نهج‌البلاغه و روایات معصومین^ع - چیزی بالاتر از معانی کلماتی‌اند که در مدارس به ما آموزش می‌دهند. بشری که تحت تأثیر فرهنگ مدرنیته است زبان قدسیان را نمی‌فهمد، چون حقایق مطلق را نمی‌شناسد و به معنی واقعی تفکر، نمی‌تواند تفکر کند و دیگر سخنانش وسیله سیر به عالم بالا نیست، بلکه گفتارهایی است که به هیچ حقیقتی اشاره ندارد، به گفته نیلپستمن: «آمریکائیان دیگر در هر جا که هستند با یکدیگر گفتگو نمی‌کنند، بلکه همدیگر را سرگرم می‌کنند.⁶ متفکران جامعه اسلامی باید با حقایق فرهنگ اسلامی عهد خود را تجدید کنند و عهد از یاد رفته را احیاء نمایند تا اسلام را خانه زندگی و تفکر خود احساس نمایند و نه مدرنیته را. وطن متفکر اسلامی در میان افق حقیقت قرار دارد، وطنی که مدرنیته برای ما می‌سازد، ما را از اصل خود دور می‌کند و لذا احساس بی‌وطنی می‌کنیم و موجب دوری ما از حقیقت می‌شود، متفکری که حقیقت اسلامی را از یاد نبرده است، حجاب کفر را آسان‌تر می‌شناسد و می‌درد و بقیه را نیز از تاریکی نجات می‌دهد.

6 - «زندگی در عیش مردن در خوشی»، نیلپستمن، ص 191.

فصل هشتم

تعارض اسلام با مدرنیته

همچنان که شرك «تَوْهَم» است، چرا که برای پدیده‌ها قدرت و تأثیر مستقل قائل است و تصور قدرت برای پدیده‌های متکثر عالم، يك تصور غیر واقعی و از آن طرف «توحید» يك واقع‌گرایی است که بر اساس آن، انسان متوجه می‌شود تمام عالم، مظاهر يك حقیقت ثابت و ساری در کل هستی است، هر فرهنگ و تمدنی هم که در مبانی معرفتی خود، عالم را یگانه نبیند و معتقد به کثرت مبادی قدرت باشد و اشیاء و خاصیت آن‌ها را مستقل ببیند و نتواند همه این مظاهر متکثر را به يك حقیقت واحد متعالی مربوط کند، در «تَوْهَم» است. اگر ما تعارض بین خدایان مدرنیسم و سخن قرآن و سنت را نمی‌بینیم، ما نیز دچار «تَوْهَم» شده‌ایم، زیرا دین توجه ما را به وحدت مبادی عالم می‌خواند و آن فرهنگ

مدرنیته به کثرت و استقلال اشیاء معتقد است. و ما با گرایش و نزدیکی به فرهنگی که به کثرت می‌خواند، مسلماً از آن فرهنگی که به وحدت مبادی عالم می‌خواند، فاصله گرفتیم و نادیده گرفتن این دو نگاه، از بین بردن تعارض بین مدرنیته و اسلام نیست، بلکه عدول کردن از اسلام است و کسی هم که به گزینشی عمل کردن می‌اندیشد، متوجه فکر و فرهنگی که با آثار این تمدن گره خورده است، نیست و لذا به امید آن که بعضی را می‌گیریم و بعضی را رها می‌کنیم، سراسر فرنگی می‌شویم.

باید مدرنیته و فلسفه‌ای را که مبنای تفکر مدرن است، به خوبی بشناسیم و به خوبی از آن ابهام زدایی کنیم تا آن کس که با مدرنیته موافق است، بفهمد با چه تفکری موافق است و آن کس هم که با آن مخالف است جایگاه مخالفت و لوازم مخالفت خود را بشناسد. گویا هنوز برای بسیاری معلوم نشده است که مدرنیته چیست، می‌پرسند مدرنیته «تکنولوژی» است؟ «لیبرالیسم» است؟ «دموکراسی» است؟ یا «لیبرال دموکراسی»؟! یعنی تا پرسش از مدرنیته در همین حد است، هنوز در مسیر نشناختن مدرنیته تلاش می‌شود و این خود حجابی است که مدرنیته بر روی حقیقت خود کشیده است.

چهره های کاذب مدرنیته

در این فصل؛ بحث روی چهره های کاذب مدرنیته است، چهره ها و ماسک‌هایی که مدرنیته بر چهره خود زده است تا افراد نتوانند صورت اصلی آن را ببینند؛ و آن ماسک‌ها عبارت است از: «تکنولوژی» یا «دموکراسی» یا «لیبرالیسم» و غیره، لذا مردم عادی گمان می‌کنند مدرنیته یعنی تکنولوژی یا دموکراسی، و بعد به این نتیجه می‌رسند که چه اشکالی دارد که در عین داشتن اعتقاد و اخلاق اسلامی، از تکنولوژی هم استفاده کرد و روش دموکراسی را هم در روابط سیاسی، اجتماعی خود، اعمال نمود؟ غافل از این‌که مدرنیته به خودی خود حامل یک مکتب و ایدئولوژی خاص است که به حضور ایدئولوژی دیگری در کنار خود اجازه وجود نمی‌دهد.

همچنان‌که عرض شد، مبنای مدرنیته، اومانیزم است. اومانیزم یک ایدئولوژی است و حرفش این است که بشر با تمام خواست‌ها و میل‌هایش اصالت دارد، به طوری که انسان محور بدی‌ها و خوبی‌های عالم است. آن چیزی خوب است که انسان بگوید خوب است و آن چیزی بد است که انسان بگوید بد است. حال آیا این مکتب، جایی به مکتب اسلام می‌دهد که معتقد است بدی‌ها و خوبی‌ها را و حی باید تعیین کند و انسان‌ها باید خواست‌ها و میل‌های خود را از طریق

دستورات شرعی کنترل کنند؟! آیا واقعاً این دو مکتب را می‌توان در کنار هم با همدیگر آشتی داد؟

از طرفی همچنان که در ابتدای فصل هفت ملاحظه می‌فرمایید، فرهنگ مدرنیته، قدرت و نقش و تأثیر را مربوط به پدیده‌های متکثر عالم ماده می‌داند و همه تلاش خود را در همین راستا صرف می‌کند، در حالی که تفکر توحیدی برای ابزارها و پدیده‌های متکثر، تأثیر استقلالی قائل نیست و نقش اصلی را به توحید جاری در هستی می‌دهد، به اصطلاح معتقد به توحید افعالی است، حال چگونه این دو تفکر می‌توانند در کنار همدیگر قرار گیرند، بسیار جای سؤال است!

وقتی توحید و حقیقت و حدانی عالم هستی اصالت دارد و تمام عالم کثرت در قبضه جنبه وحدانی، یعنی در قبضه توحید است - مثل تن انسان که در قبضه من یا نفس اوست- پس تفکر واقع‌گرا، تفکری است که به توحید اصالت می‌دهد و در نتیجه هر تفکری که به پدیده‌های متکثر عالم اصالت دهد و برای آن‌ها نقش و تأثیر استقلالی قائل باشد، تفکر غیر واقع‌گرا و وهمی است، و علاوه بر تعارض فلسفی که بین اسلام و مدرنیته مطرح است در شعارهای سیاسی، اجتماعی مدرنیته جایی برای شعارهای دین نیست، این‌ها در شعار آزادی خود، آزادی برای هرگونه تصرف در عالم را مورد نظر دارند و لذا می‌بینید که در شعار

آزادی که سر می‌دهند، آزادی در اعراض از دین مطرح است، اما آیا آزادی در دینداری هم وجود دارد؟ در حالی‌که تحمل دین در تمدنی که محور آن نفس اماره است ممکن نیست و تمام دستگاه تبلیغاتی بر ضد آن است، هرچند مانع اظهار آراء مخالف نمی‌شوند.

مسلم است که مدرنیته برای نفوذ در جوامع اسلامی تعارض خود را با اسلام پنهان می‌کند و لی برای قبولاندن خود تلاش می‌کند که در جوانان ما نسبت به آرمان‌های اسلامی و ایجاد تمدن اسلامی تردید و بی‌میلی ایجاد کند و آرمان‌های بلند و معنوی را به خواسته‌های حقیر و دنیایی تبدیل می‌کند تا مدینه غربی را مدینه فاضله بشری معرفی کند و غیب و معاد را مورد غفلت قرار دهد. این‌جاست که معلمان دل‌آگاه جامعه اسلامی یعنی آن‌هایی که از يك طرف حق را می‌شناسند و از طرف دیگر کفر و شرک را در هر لباس و لعاب تشخیص می‌دهند، باید جامعه را متذکر تعارض بین فرهنگ مدرنیته و اسلام بنمایند.

همیشه این سؤال باید مد نظر باشد که چگونه می‌توان برای انسان که موجودی چندساحتی است، تمدنی را پیشنهاد کرد که فقط به ساحت مادی انسان یعنی به بخشی از وجود او، نظر دارد؟

در اسلام انسان ولایت خداوند و اولیاء الهی را پذیرفته است و از طریق حجت‌های الهی بر عهد فطری خود

پای‌بند است، در حالی‌که فرهنگ مدرنیته برخاسته از عهده‌ای است که انسان‌های مقید به آن فرهنگ با پشت‌کردن به عالم قدس به وجود آورده‌اند، و با گفته «من می‌اندیشم، پس هستم» با نفس‌امّارة خویش پیمان بست که فرمان هیچ خدایی را گردن نهد، چرا که با طرح «اومانیسم» انسان جای خدا نشست و خواست با برنامه‌های خودش، خود را بسازد و سرنوشت خود را رقم زند و به‌کلی از عهد عبودیت خداوند و حضور در آسمان قرب خارج شد. حال چگونه امکان دارد انسان مسلمان بر شالوده فرهنگ مدرنیته خانه دین بنا کند و در يك زمان روی به سوی دو مقصد و با دو عهد متفاوت داشته باشد؟

نهایتاً در فصل هشتم، تأکید بر آن است که نسبت به تعارض بین اسلام و مدرنیته نباید غافل بود. آری؛ حالا چگونه می‌توان در شرایط فعلی از تکنولوژی و دموکراسی استفاده کرد تا از يك طرف از فعالیت عادی زندگی عقب نیفتیم، و از طرفی فرهنگ مدرنیته با ماسک تکنولوژی و دموکراسی، خود را در جان و فکر ما جای نهد، بحث دیگری است که در آینده روشن خواهد شد.

فصل نهم

چگونگی عبور از مدرنیته

ما نمی‌توانیم بگوییم فرهنگ غرب به ما ربطی ندارد، همان طور که نمی‌توانیم بگوییم ما مسیر خود را از توسعه جهانی جدا می‌کنیم ولی؛

اولاً: لاقلاً بفهمیم آنچه در جهان جریان دارد آهنگ توحیدی ندارد و ما می‌توانیم با تدبّر در فرهنگ توحیدی از تنگنایی که فرهنگ غرب گرفتار آن شده است خود را تا اندازه‌ای برهانیم.

ثانیاً: ما در عین این‌که امروز می‌دانیم وضع تاریخی عالم طوری نیست که بتوان به راحتی مدرنیته را کنار گذارد، ولی می‌توان با تفکر، از فرهنگ توحیدی که از گذشته در وجود ما زنده مانده است و به ما توانایی امکان عمل در آینده را می‌دهد، غفلت نکرد و بر عهد دینی خود - که رمز حفظ ملت ما از اضمحلال در دنیا و عامل سعادت ما در آخرت است- باقی ماند، چرا که بشر ساحت‌هایی

دارد و اگر ساحت دینی و معنوی و عبادی و عقلی قدسی او از بین رفت به کلی دستخوش بحران می‌گردد.

هرچند برای عبور از مدرنیته باید یک عزم و یک خودآگاهی تاریخی در همه ملت پدید آید، ولی ملتی که با داشتن فرهنگ تشیع امکان این بازخیزی را با دل و دست و پا و سر دارد، برای رسیدن به این عزم عمومی راه دشواری نباید طی کند.

ثالثاً: درست است که ما در چنین شرایطی نمی‌توانیم مدرنیته را کنار گذاریم ولی در ابتدا باید در پیدایش و قوام و سیر آن تأمل و تفکر کرد و سپس برای خارج شدن از آن، ادعاها را کنار گذارد و با جدیتی بیشتر از آنچه هست وارد یک برنامه دراز مدت گشت و این بدون یک تفکر عمیق در شناخت اسلام قدسی و غرب قدسی ستیز، ممکن نیست. آری؛ این طور نیست که فکر کنیم هرچیزی را با هر چیزی می‌توان جمع کرد، همان‌طور که روشن شد، تصور جمع اسلام با مدرنیته یک تصور خیالی است، ولی این طور هم نیست که به راحتی بتوان از مدرنیته آزاد شد. ما باید بدانیم در کجای تاریخ خود ایستاده‌ایم - و از واقعیت خود غفلت نکنیم - و بدانیم به کجا می‌رویم و به کجا می‌توانیم

برویم. شرط رسیدن به توحید، درست اندیشیدن¹ و درست عمل کردن است.

رابعاً: درست است که امروز نمی‌توان به راحتی مدرنیته و دست‌آورد اصلی آن، یعنی تکنولوژی را کنار گذارد، ولی باید متوجه بود مصرف تکنولوژی نیاز به توحید و سنت ندارد، بلکه نجات از آن نیاز به توحید دارد، و لذا اگر مصرف تکنولوژی همچنان ادامه یابد، بدون اینکه به عهد توحیدی خود متذکر باشیم و بدون آن که در احیاء آن عهد بکوشیم، همه زندگی توحیدی و عالم ایمانی ملتمان، تپاه خواهد شد و تجربه تاریخی نیز گواه است که کشورهای که بی‌مهابا به مصرف تکنولوژی روی آوردند، همه گذشته ایمانیشان نیز مصرف همین تکنولوژی شد.

عنایت داشته باشید آن‌هایی که تمدن غربی را پذیرفتند و آن را مطلق گرفته و به گذشته خود از منظر پژوهندگان غربی و با ظاهربینی نگاه کردند و به این ترتیب از سرمایه فرهنگی گذشته خود جدا شدند، آن وقت می‌بایست آینده را بر ویرانه‌های گذشته‌ای که هیچ و

1 - منظور از اندیشه توحیدی، اندیشه در فرهنگ دینی است، به همان تعبیری که قرآن در سوره حج آیه 46 می‌فرماید: «لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا» یعنی؛ قلبی باید برای آن‌ها باشد که تعقل کند. که این به اصطلاح فلسفی همان علم حضوری می‌باشد، و لذا برای رسیدن به توحید واقعی اندیشه حضوری نیاز است.

پوچ شده است، بنا کنند، حال بنای آینده‌ای که به معنی استقرار فرهنگ غربی است، چگونه امکان دارد؟ مگر با تقلید می‌توان صاحب تمدن شد؟

خامساً: از این نکته بسیار مهم نیز نباید غفلت کرد که اگر نظامی و نظامی در یک خانواده و یا در یک جامعه وارد می‌شود، و یک نظم و نظامی از خانواده و جامعه خارج می‌گردد. این دگرگونی‌ها تابع سلیقه و میل اشخاص نیست، بلکه این تغییرات با تغییر در تفکر و در وجود مردمان صورت می‌گیرد. مشکل بزرگ این است که بعضی می‌پندارند نظام دلخواه خود را می‌شود با توصیه و یا تحکم به وجود آورد، بدون آن‌که عالم آن جامعه تغییر کند. آیا مشکل است بدانیم بین تکنولوژی و تفکر «فرانسویسی‌یکن» نسبتی لاینفک برقرار است؟ غرب برای جوامع غربزده عالمی را به وجود آورد که مقتضای تحقق آن عالم، پذیرفتن غرب است، و اگر بخواهیم از غرب و لوازم آن رها شویم و از این توهم بزرگ تاریخی، ملت خود را به حقیقت توحید رهنمون گردیم، باید با تفکر و تأمل در غرب و عالم غربی و با تفکر و تأمل در توحید و عالم دینی، این سیر را عملی سازیم، تا در نتیجه آن، مردم با دل و جان به استقبال توحید بزرگ یعنی اسلام و تمدن اسلامی²

2 - منظور از تمدن اسلامی؛ شرایطی است که تمام اعضاء و ارباب آن متذکر عهد معنوی و روحانی

بروند و مسلم خداوندی که مدد رسان پیامبرانش بوده است ما را در این رسالت تاریخی تنها نمی‌گذارد و اراده خود را به دست ما عملی می‌سازد.

تاریخ گواه است که مسلمانان چون حول محور حقیقت اسلام گرد آمدند، اسلام به آنان همّت و درك و عظمت داد و این بار با تجربه‌ای بزرگ‌تر این کار عملی خواهد شد، و اگر از نکات گفته شده غافل نگردیم در حال حاضر می‌توان از امکاناتی که خود مدرنیته برای طرح خود به وجود آورده است استفاده کرد و با توجه به نقطه آرمانی خود، خود را مجهز نمود و از مدرنیته عبور کرد و بدانیم هرچند نفس‌کشیدن در شرایطی که این فرهنگ به وجود آورده بسیار سخت است ولی راه‌حل، نفس‌نکشیدن و مُردن هم نیست، و نیز تصور این‌که سرنوشت ما محکوم بودن در زیر لگدهای این فرهنگ است، تصور حکیمانه‌ای نیست و هنر ملت ما، درست‌تصمیم‌گرفتن در چنین شرایطی است.¹

در فصل نهم همچنان‌که ملاحظه می‌فرمایید، می‌خواهیم این سؤال را جواب دهیم که «چگونه می‌توان از

انسان می‌باشد. که برای پیگیری این مطلب می‌توانید به مباحث «تمدن‌زایی شیعه» رجوع فرمایید.

1 - چنانچه عزیزان مایل باشند این مسئله را دقیق‌تر دنبال کنند علاوه بر مطالعه کتاب‌های «گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی» و «علل تزلزل تمدن غرب» به نوارهای شماره 36 تا 40 شرح خطبه متقین رجوع فرمایند.

مدرنیته عبور کرد؟» کسانی که مدرنیته را نشناختند، تصور می‌کنند همین که از فردا تصمیم گرفتند از غرب و مظاهر غرب فاصله بگیرند، می‌توانند زندگی دیگری را شروع کنند. این خیال خام حتماً به شکست می‌انجامد، اما کسانی که مدرنیته و ابعاد ریشه‌دار آن را می‌شناسند و قبول هم دارند در کمک به بشریت مشکلاتی را به وجود آورده است، دو گروه می‌شوند؛ عده‌ای معتقدند چون امکان عبور از مدرنیته را نداریم و تجهیزات لازم برای جایگزینی فرهنگ مدرنیته در ما وجود ندارد، چاره‌ای نداریم که کچدار و مریز با آن برخورد کنیم - از یک طرف تماماً به استقبال آن برویم و از طرفی پشت به آن نکنیم، در امور فردی دنبال دین باشیم و در امور اجتماعی و سیاسی و اقتصادی هم به دنبال مدرنیته برویم - گروه دیگر معتقدند در عین این‌که عبور از مدرنیته، کار مشکل و درازمدتی است، ولی اسلام - به‌خصوص تشیع - امکان عبور از مدرنیته را دارد و با جایگزینی دین «حکمی- حضوری»، نه تنها از آفات مدرنیته آزاد می‌شویم بلکه به شرایط فوق‌العاده زیبایی زندگی «حضوری- حکمی» دست می‌یابیم که بشر در چنین شرایطی زمین را به آسمان متصل می‌کند و در عین ارتباط با عالم قدس، بهترین ارتباط را با طبیعت برقرار خواهد نمود.³

3 - برای تحقیق در مورد فرهنگ «حضوری، حکمی»

خودآگاهی، شرط عبور از مدرنیته

عبور از مدرنیته با «خودآگاهی» ممکن است، بدین معنی که هم توانایی‌های مدرنیته در تثبیت نگهداری خود و نفی رقیب را بشناسیم، هم ضعفها و چالش‌های تاریخی خود را مدنظر قرار دهیم، و هم توانایی‌های اسلام را درست شناخته باشیم. تأمل در این سه وجه است که موجب خودآگاهی لازم می‌شود و مسلّم این کار، ساز و برگ درازمدتی را می‌طلبد.

در یک جمع‌بندی مختصر؛ موضوعات مطرح شده در این فصل به قرار زیر می‌باشد:

بخش اول؛ توجه به توحیدی نبودن فرهنگ مدرنیته و اعتقاد به این‌که با تمسک به نور توحید، امید رها شدن از ظلمت مدرنیته در ما ایجاد می‌شود و درست به همان اندازه که به توحید برگردیم، می‌توان با خودآگاهی همه‌جانبه از چنگال مدرنیته و توهم آزاد شد.

بخش ثانی؛ پس از تأکید بحث قسمت اول، می‌گوید: علت بحرانی‌شدن وضع بشر، غفلت از ساحتهای دینی و معنوی و عبادی و عقل‌قدسی است و باید در احیاء این ساحات تلاش لازم و برنامه‌ریزی‌های اساسی انجام گیرد.

که از طریق ولایت اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} محقق می‌شود، به مباحث «انتظار فرج و آثار آن» و «تأثیر نظر امام عصر^{علیه‌السلام} در اصلاح انسان» رجوع فرمایید.

در واقع تأکید ما این است که تا ذات این تمدن را نشناسیم، در بند آن هستیم و همه اقوال و احوال و افعال ما در محدوده این فرهنگ است و نمی‌توانیم از آن عبور کنیم، فقط حرف آن را می‌زنیم.

بخش ثالث؛ راهکار عبور از مدرنیته را جمع‌بندی می‌کند و می‌گوید پس از توجه به ریشه فکری - تاریخی مدرنیته، باید یک برنامه‌ریزی درازمدت را پایه‌گذاری کرد و تأکید می‌کند این برنامه دو طرف دارد؛ یکی طرف شناخت غرب قدسی‌ستیز، و طرف دیگر شناخت اسلام قدسی. چون با شناخت این دو طرف است که گرفتار اسلام غربزده یا به اصطلاح حضرت امام خمینی «رحمة‌الله‌علیه» اسلام آمریکایی، نمی‌شویم.

بخش رابع، به نکته اساسی رابطه بین ابزارها و فرهنگ پشت سر آن‌ها اشاره دارد که به خودی خود از بحث‌های مهم غرب‌شناسی است و در سلسله مباحث «شیعه و تمدن‌زایی» به آن پرداخته شده است.

آنچه در این قسمت باید مورد توجه باشد، این نکته است که هر ابزاری مطابق فکر و فرهنگ خاصی ساخته شده است و روح خود را به خودی خود همراه دارد و جز عده کمی اکثر افراد با استفاده از تکنولوژی غربی، تحت تاثیر فکر و فرهنگ غربی قرار گرفته و از آن پیروی می‌کنند. لذا بزرگان ما با توجه به سرمایه‌های معنوی که در ما سراغ دارند به ما گفته‌اند: «باید از خود

شروع کنیم!»؛ چون در بستر فرهنگ توحیدی، ابزارها و تأسیسات، مطابق با همان فکر و فرهنگ به صحنه می‌آید، لذا است که در این بخش حرف اصلی این است: «درست است که امروزه نمی‌توان به راحتی از مدرنیته و دست‌آورد اصلی آن، یعنی تکنولوژی‌های موجود دست برداشت، ولی اگر بنای برگشت به عهد دینی داریم، باید نسبت به استفاده از آن، جانب احتیاط و تأمل را پیشه کرد».

باید جهت قلبها تغییر کند

بخش خامس؛ یکی از نکات فوق‌العاده دقیق و عمیقی را به میان می‌آورد که شاید روح زمانه هنوز به مرحله فهم آن نرسیده است و آن این‌که بدانیم «تغییرات در هر حوزه‌ای- اعم از سیاسی، اقتصادی و ابزاری- با تغییر در تفکر و در وجود مردمان صورت می‌گیرد.»⁴ یعنی باید روح جامعه به تصمیمی برسد تا آن تصمیم به طور حقیقی و طبیعی در جامعه جریان پیدا کند، ولی با کمال تأسف، مشکل بزرگ این است که بسیاری از افراد می‌پندارند نظام دلخواه خود را می‌توان با توصیه و از آن بدتر، با

4 - این نکته یکی از اصلی‌ترین مباحث جناب آقای دکتر داوری است که ایشان برای روشن شدن آن، ده‌ها مقاله و مطلب ارائه داده‌اند، و هنوز که هنوز است، عزم فهم آن در آن‌هایی که باید بفهمند پدید نیامده است. به سلسله مجلدات مجله‌نامه فرهنگ به سردبیری آقای دکتر داوری رجوع فرمایید.

«تَحَكُّم» به وجود آورد، بدون آن که عالم آن جامعه تغییر کند.

همة مشکل در این مطلب اخیر است که نمی‌دانیم تا عالم جامعه‌ای نسبت به موضوعی تغییر نکند، نسبت به تغییر آن موضوع نمی‌توان امیدوار بود. شاید کسانی که در جریان پیروزی انقلاب بودند، این حرف را تا حدی بپذیرند که اگر واقعاً جامعه آرام آرام جهت خود را از نظام شاهنشاهی برنگردانده بود، اولاً؛ با تمام افرادش در به وجود آوردن انقلاب شرکت نمی‌کرد، ثانیاً؛ اگر با تلاش عده‌ای رژیم شاهنشاهی سرنگون می‌شد - و نه با اراده و عزم عمومی مردم - در توطئه‌ها و تنگناهای بعدی، مردم به همان رژیم قبلی برگشت می‌کردند. این مثال ساده‌ای برای روشن کردن این نکته بود که: «اگر عالم جامعه‌ای تغییر نکند، نمی‌شود آن جامعه را با توصیه و تحکم تغییر داد.» همچنان‌که ملاحظه فرمودید به این خاطر رابطه‌ای لاینفک بین تفکر مطرح شده توسط فرانسیس بیکن و حضور تکنولوژی در صحنه زندگی غرب موجود بوده و هست، که ابتدا فلسفه فرانسیس بیکن این‌ها را در عموم مردم ایجاد کرد که ما باید خودمان عالم را تغییر دهیم - به جای آن که خود را در عالم تغییر دهیم - و سپس در راستای چنین تفکری «انسان ابزار ساز» به وجود آمد، انسانی که معنی بودن خود را تغییر طبیعت و ساختن ابزارهای مناسبی تغییر طبیعت می‌بیند و در نتیجه انواع

تکنولوژی‌ها یکی بعد از دیگری در صحنه زندگی بشر وارد شد.

با طرح این نمونه‌ها و تأمل در آن‌ها، روشن می‌شود که «اگر نظمی و نظامی در خانواده و یا جامعه می‌آید و نظم و نظامی می‌رود، این دگرگونی‌ها تابع سلیقه و میل اشخاص نیست.»؛ یعنی قبل از این که شما این تغییرات را ببینید، باید بدانید یک فکری آمده است و آرام آرام جای خود را در ذهن‌ها و قلب‌ها باز کرده و حالا مطابق آن فکر، تغییرات شروع شده است. پس عنایت داشته باشید «غرب برای جوامع غربزده، عالمی را به وجود آورده و عقل و قلبی آن‌ها را به طرفی کشانده که حالا مقتضای تحقق آن عالم، پذیرفتن غرب است.» وقتی این نکته به خوبی روشن شد و فهمیدید غرب‌گرایی و غرب‌زدگی یک دستورالعمل و بخشنامه نیست، بلکه حضور یک نحوه زندگی در عقل و قلب جوامع غربزده است، به این فکر فرو می‌روید که «اگر بخواهیم از غرب و لوازم آن رها شویم و از این توهم بزرگ تاریخی، جامعه خود را به سوی حقیقت راهنمایی کنیم، باید با تفکر و تأمل در غرب و عالم غربی و با تفکر و تأمل در توحید و عالم دینی، این تغییر را عملی سازیم.» و این‌جاست که برنامه‌های عمیق فکری و قلبی جواب می‌دهد و برنامه‌های سطحی و موسمی نه تنها جواب نمی‌دهد، بلکه موجب بسط مدرنیته خواهد بود و منجر می‌شود که

در راستای مقابله با غرب در جوانان ما ناامیدی حاصل شود و تصور کنند راهی برای مقابله با عالم مدرنیته وجود ندارد.⁵

وقتی با تأمل در غرب معلوم شد مدرنیته ما را از چه عالمی محروم کرده است، مسلم عموم انسانها با دل و جان به استقبال توحید بزرگ، یعنی اسلام شیعی و تمدن مورد نظر آن، روی می‌آورند؛ البته اسلامی که نخواسته است برای ثبات هر چه بیشتر، خود را به ملاکها و ارزشهای مدرنیته نزدیک کند؛ و چنانچه ما بتوانیم اسلام ناب محمدی (ص) را درست ارائه دهیم، از یک طرف دل و جان انسانها، خودگمشده خود را در آن می‌یابند و لذا شور و نشاط تماماً الهی وارد صحنه زندگی انسانها می‌شود، و از طرف دیگر اگر اسلام ما همان اسلامی باشد که مورد رضایت خدا است، خداوند در پیروزی اسلام، کمک‌های خاصی به ما مرحمت می‌کند، همان اسلامی که از غدیر ریشه می‌گیرد و خداوند در موردش فرمود: «الْيَوْمَ يَأْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ، الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا»⁶ یعنی؛ با حضور فرهنگ علوی همراه با معرفت شهودی اهل‌البیت،

5 - سلسله مباحث «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود»؛ متذکر این نکته می‌باشد که چرا بعضاً فعالیت‌های فرهنگی و دینی ما نتیجه مورد نظر را نمی‌دهد.

6 - سوره مائده، آیه 3.

کفّار امید آن که رنگ خود را بر عقل و قلب مسلمانان بزنند، از دست داده اند، و دین خدا از آن طریق به کمالی رسیده است که در واقع این نعمت خدا برای درست زندگی کردن، دیگر هیچ نقصي ندارد و لذا دین مورد رضایت خدا به صحنه آمده است. افسوس که پس از رحلت رسول خدا ﷺ جهان اسلام از غدير فاصله گرفت و در نتیجه آن همه جذابیت موجود در متن اسلام از دست رفت و غیر اسلام برای مسلمانان جذاب شد.

به هر حال عنایت فرمودید که فصل نهم متذکر می شود که چگونه می توان از مدرنیته عبور کرد و در عین حال تأکید می نماید این عبور ساده نیست و نیاز به برنامه ریزی دارد و باید به آن برنامه ها تن داد؛ البته اگر با دقت به نکاتی که در متن مطرح شد، مسئله را دنبال کنیم، نه تنها این عبور ممکن می شود، بلکه برکات فوق العاده ای در پیش دارد که یکی از اساسی ترین برکات آن، طلوع تمدن شیعه و در نهایت تحقق ظهور حاکمیت امام معصوم ♦ است.

بسیاری از کسان، حتی غربی ها از زمان نگارش کتاب «افول غرب» به دست اشپینگر سعی کرده اند تمدنی را به جای تمدن در حال افول غرب پیشنهاد کنند، همه قبول دارند که فرهنگ مدرنیته چیزهایی آفریده است، ولی در عین حال بشر را به رویارویی با فجایعی جبران ناپذیر واداشته است. ولی مهم آن است که متوجه باشیم تمدن جایگزین

فرهنگ مدرنیته باید دارای اصول مطمئن و سراسر قدسی بوده که هیچ دست تحریفی به ساحت اصلی آن تجاوز نکرده باشد و این فقط در اسلامی است که شیعه آن را پیشنهاد می‌کند. ممکن نیست به اسم برگشت به سنت، به نحوه شتابزده چیزهایی از آئین هندو و بودا و اسلام برگرفته و تمدنی مقابل فرهنگ مدرنیته ایجاد کرد و مسلم اینگونه گزینش‌گری هرگز کارساز نخواهد بود.

البته تمام امتیازاتی که سنت‌گراهای حقیقی بر آن تأکید می‌کنند در گوهر تشیع نهفته است و به يك اعتبار تشیع همان «خرد جاودانی» است که بعضی از علماء سنت‌گرا بر آن تأکید دارند با این تفاوت که هیچ ابهامی در ارائه مصداق‌های کاربردی در خود ندارد.⁷

7 - عزیزانی که با طرح «خرد جاودان» در صدند به گوهری که در همه ادیان الهی جاری است دست یابند لازم است مستحضر باشند این نوع نگاه ممکن است به يك نحوه زندگی باطنی فردگرا بسنده کند و نسبت به وضع موجود جهان که مناسبات بشری را در قبضه روح استکباری خود دارد، بی‌تفاوت باشند در حالی که باید فرهنگ «خرد جاودان» تمام مناسبات جهان بشری اعم از مناسبات سیاسی، تربیتی و اقتصادی را تحت تأثیر خود قرار دهد و این امر با حاکمیت انسانی محقق می‌شود که نور چشم همه انبیاء و اولیاء یعنی حضرت مهدی علیه السلام است.

فصل دهم انگیزه‌های نقد غرب در جهان اسلام

درست است که پست‌مدرن يك نحوه نقد مدرنیته است، اما از آنجایی که مدرنیته فقط، تفکر مدرن را تفکر می‌داند، همه چیز را - حتی نقد خود را - می‌خواهد در درون خود جای دهد و رنگ همان فکر و فرهنگ را به آن بزند، لذا هر جریان منتقد به مدرنیته را نیز تحت عنوان پست‌مدرن یا سؤال از مدرنیته در راستای اصلاح خود برای دسترسی به اهدافی که وعده داده است، معرفی می‌نماید. ولی لازم است روشن شود که يك فکر و فرهنگ و يك روح و روحیه‌ای در جهان هست که خارج از احاطه فرهنگی مدرنیته و با نظر به افق تاریخ و داشتن روح انتظاری، هر انحرافی را در عمیق‌ترین شکل خود می‌شناسد و آن را گوشزد می‌کند و در این

برهه از تاریخ که انحرافِ بزرگِ عصر را «مدرنیته» می‌بینند، به نقادِ مُدَوْن و دقیق آن از زاویه‌های مختلف همت می‌گمارد. چرا که فرهنگِ اسلامی، انسان و جهان را در زاویه‌های مختلف می‌بیند. با توجه به نکته فوق؛ هشدار می‌دهیم نباید همه انتقادهایی که به غرب و مدرنیته می‌شود را در یک راستا تصور کرد. به عنوان مثال: نقطه‌ای را که اسپنگلر برای انسان، کمال می‌داند و براساس آن، فرهنگِ مدرنیته را ضایع‌کننده آن کمال می‌داند، غیر از نقطه‌ای است که هایدگر برای انسان کمال می‌داند و فرهنگِ مدرنیته را ضایع‌کننده آن کمال می‌داند و لذا در راستای همان هدف، به نقادِ غرب مبادرت می‌کند. همچنان که نقادِ مدرنیته و نقادِ فرهنگِ غرب توسط امام خمینی «رحمة الله علیه» و یا علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» یا پروفیسور کربن و یا رنه‌گونون، همه و همه با توجه به مد نظر داشتن آن نقطه کمالی است که برای انسان می‌شناسند و بر اساس آن به نقد مدرنیته می‌پردازند. پس ابتدا ضروری است هدف نقد غرب در مکتب‌ها و اشخاص مختلف بررسی شود و در یک کلمه؛ روش بررسی نقادِهای فرهنگِ مدرنیته و اهداف مورد نظر آن، نکته‌ای حساس است و از طریق بررسی کمال انسانی که مورد نظر نقاد است، آن نقادِها قابل دسته‌بندی است.

در این فصل؛ بحث بر سر انگیزه‌های نقد مدرنیته است و این موضوع در رابطه با عبور از مدرنیته از مباحث مهم محسوب می‌شود. اصل این فصل از بحث بر مبنای يك قاعده بنا شده است که می‌گوید: «هر نقدي که طرح می‌شود بر مبنای عدم دسترسي به هدفی است که نقّاد در مدّ نظر خود دارد». یعنی شما در هر کاری که برنامه‌ریزی می‌کنید، مسّلم هدفی را دنبال می‌نمایید، حال اگر از طریق آن برنامه به هدف مورد نظر خود نرسیدید، نسبت به آن برنامه نقّادی می‌کنید؛ ولی يك وقت نقد ما به هدفی است که برنامه مورد نظر در صدد تحقق آن است، حال در نقد نوع دوم نیز جوهی مطرح است که از آن نیز نباید غافل بود.

در مورد نقد مدرنیته، چند جایگاه مطرح است:

الف- نقدي که پستمدرن‌ها به مدرنیته دارند، که عموماً این‌ها به روش مدرنیته نقد دارند و نه به اهداف مدرنیته؛ این‌ها مدرنیته را بازخوانی می‌کنند، تا ببینند چرا مدرنیته نتوانسته است به اهدافی که وعده داده است برسد. پس در واقع این گروه از نقّادها از نظر هدف با امثال فرانسیس بیکن تفاوتی ندارند، بلکه به روش‌ها ایراد دارند، حتّی وقتی به روش قدسی‌دایی مدرنیته انتقاد می‌کنند، به این معنی نخواهد بود که بخواهند رویکرد مدرنیته را تغییر دهند و اگر

در سخنان این نوع از پُست‌مردن‌ها توصیه به مذهب دیده می‌شود در حدّ داستان‌هایی جهت قابل تحمل‌کردن پوچی جانکاهی است که دنیای مدرن به روح بشر تحمیل کرده است و این غیر از توجه به دین خدا برای سعادت دنیا و آخرت است. پس این نوع نقد را نباید نقد هدف مدرنیته دانست و تصور کرد چنین نقادهایی پیشنهاد عبور از مدرنیته را دارند. البته همیشه معنی پُست‌مدرن به معنایی که عرض شد به کار نمی‌رود، بلکه گاهی به کسانی که همه گذشته متافیزیک را به چالش کشیده‌اند نیز پُست‌مدرن گفته‌اند.

ب- دومین نحوه نقد به مدرنیته از آن جهت است که اهداف پیشنهادی مدرنیته را برای خود نمی‌پسندند. حال در این نوع دوم باید پرسید نقاد چه هدفی را پیشنهاد می‌کند، آیا هدفی که می‌خواهد به جای هدف مورد نظر مدرنیته قرار دهد، مورد قبول است یا نه؟! این نکته مسئله را بسیار حساس می‌کند. در این نوع دوم، منتقدینی را می‌شناسیم که می‌خواهند ناسیونالیسم یا قومیت‌گرایی را به جای مدرنیته قرار دهند. نفس این عمل علاوه بر این‌که به خودی خود یک نحوه حضور مدرنیته را به همراه دارد، هرگز به معنی جایگزینی بهتری نیست. طرح زندگی ایران باستان یا احیاء فرهنگ عربیت از این مقوله است؛ یک طرف سخن این نوع منتقدین و به اصطلاح روشنفکران - که طرح ضعف‌های فرهنگ

مدرنیته است - بسیار جذاب و روشنفکرانه است، ولی متأسفانه طرف دیگر سخن اینان سخت انحرافی و اغفال‌کننده می‌باشد، باید از این‌ها پرسید به چه دلیل آنچه شما پیشنهاد می‌کنید، در نهایت، بشر را به پایگاه حیات مورد نیاز جسم و روح و عقل و قلبش می‌رساند؟

از جمله منتقدین مهم مدرنیته که در هدف‌گیری با مدرنیته اختلاف دارند، مارتین هایدگر است. هایدگر در نقد فلسفه غرب و به تبع آن مدرنیته، جایگاهی خاص دارد، زیرا اولاً؛ زبان تفکر نقد مدرنیته را به خوبی تدوین کرد و این یکی از کارهای بسیار بزرگ فلسفه معاصر است. ثانیاً؛ او تفکر آماده‌گر را مطرح نمود، و اگر کسی متوجه این نکته اخیر در تفکر هایدگر بشود، تصدیق خواهد نمود که فلسفه هایدگر، پایه تفکر آینده آن نوع از بشری است که می‌خواهد به سلامت از مدرنیته عبور کند. هایدگر متوجه است روح مدرنیته آنچنان در عقل و قلب جهان امروز حاکم است که اجازه فهم هدفی ماوراء مدرنیته را به جامعه نمی‌دهد و لذا هایدگر هدفی را پیشنهاد نمی‌کند، ولی سعی می‌کند ما را برای آینده‌ای آماده کند که امکان پذیرش هدفی سالم و مطمئن در آن باشد و این است که می‌گوییم هایدگر در نقد فلسفه غرب جایگاهی خاص دارد و آن عبارت است از ایجاد روح آماده‌گری برای عبور از

مدرنیته و شناخت جایگزینی مناسب که آن جایگزینی ما را دوباره به مدرنیته برنگرداند همان مشکلی که در طول تاریخ دوهزار و پانصد ساله غرب اتفاق افتاده است. هایدگر تأثیر انسان‌ستیزانه فن‌آوری جدید را درک کرده و ریشه فکری این فن‌آوری را به خوبی تبیین و انسان را آماده نموده است که از این فکر و فن عبور کند.

از جمله منتقدین غرب؛ امام‌خمینی «رحمة الله علیه» و انقلاب اسلامی ایشان است. در روش امام‌خمینی «رحمة الله علیه» دو امتیاز نهفته است: امتیاز اول روش ایشان، همان روش عبور از غرب است، ولی نه به روش پست‌مدرنیسم به آن معنی که بالآخره ارزش‌های غربی مدنظر باشد؛ و به همین جهت هم امثال نهضت آزادی که در ابتدای انقلاب، با انقلاب همراهی کردند، چون به ارزش‌های غربی اصالت می‌دادند، با موجودیت انقلاب درگیر شدند. امام‌خمینی «رحمة الله علیه» از غرب؛ شناخت جایگزینی مناسب است، که نه تنها بتواند جای مدرنیته را پر کند، بلکه جهت مناسبی برای جواب‌گویی به جسم و روح و عقل و قلب انسان‌ها باشد. گویا فرهنگ‌غذیر در طرح حماسی، فقهی، عرفانی و فلسفی امام‌خمینی «رحمة الله علیه» به صحنه آمده است تا انقلاب اسلامی به عنوان راه تحقق‌غذیر در آینده تاریخ، جایگزین قابل‌اعتمادی به جای مدرنیته باشد.

استقبال خوب اکثر آشنایان به فلسفه هایدگر در ایران نسبت به انقلاب اسلامی را نیز باید در راستای روح آماده‌گر آن فلسفه دانست، روحی که عبور از غرب را با استقبال از فکری همراه کرد که آن فکر در عین این که بسط مدرنیته نیست، جایگزین مناسب و قابل‌اعتمادی نسبت به مدرنیته است.

به نظر می‌رسد این فصل‌ها جای توسعه بیشتر دارد زیرا خطر غفلت از هدف در نقد مدرنیته خطری است که اکثر منتقدین مدرنیته را تهدید می‌کند. نمونه بارز آن، مکتب مارکسیسم است که متوجه بودید با چه امیدهایی در نفي غرب شروع شد و به چه نتیجه اسفباری رسید. پس دوستان در تقسیم‌بندی منتقدین به مدرنیته هوشیاری زیادی به خرج بدهند حتی نسبت به آن‌هایی که در جهان اسلام و در بین شیعیان مدرنیته را نقد می‌کنند.

فصل یازدهم شهرهای قابل زندگی

از آن جایی که تنظیم صورت شهرها روی هم رفته در دست ادارات و ارگان‌های خاصی است، خطر تحمیل صورت و همی برنامه‌ریزان زیباسازی شهر و در نتیجه سبب بسط همان مدرنیته‌ای که در این کتاب مورد نقد است همواره در میان است؛ و لذا اگر کارشناسان برنامه‌ریزی صورت‌سازی شهر حساسیت کار خود را نشاناسند و خاستگاه انگیزه‌هایی که منجر می‌شود تا طرحی را برای تغییر صورت جایی پیشنهاد کنند، خوب بررسی نمایند و به نقطه‌های خطر آگاهی کامل نداشته باشند، درست با چیزی روبه‌رو می‌شوند که می‌خواستند از آن فرار کنند.

صورت زیبای هدفدار، ناشی از یافتن عالمی است که برای بهتر رسیدن به آن عالم، باید طبیعت را آماده کنیم تا

بیشتر صورت خود را اظهار کند و این کار غیر از به حجاب‌بردن طبیعت از طریق تحمیل صورتهای وهمیه بر طبیعت است، که در این صورت دیگر نمی‌توان با حقیقت طبیعت مؤانست سالم و قلبی داشت و به همین جهت به مجرد آن که صورت وهمیه و خیالی‌های که براساس آن طبیعت را تغییر دادیم، در ما تغییر کرد، در صد برمی‌آییم تا به کلی صورت قلبی را تخریب کنیم و صورت وهمی جدید را بر آن تحمیل نماییم - همین مسئله در مورد خانه و سایر ابزار زندگی نیز واقع می‌شود - حال آن‌که باید سعی کرد تا طبیعت صورت حقیقی خود را اظهار کند، و ما موانع اُنس با آن را برطرف کنیم و در نتیجه روز به روز اُنس ما با طبیعت عمیق‌تر می‌شود، بدون آن که طولانی شدن اُنس، موجب خستگی گردد. اگر ادارات مربوطه با دقت و حساسیت در امر زیباسازی شهر قدم نزنند، خطر از بین بردن اُنس حقیقی با طبیعت شهرها در پیش خواهد بود.

برای بازگشت به شهر قابل قبول روح و عقل و قلب، لازم است افرادی تصمیم بگیرند که از مدرنیته عبور کرده باشند و موارد مطرح شده در عناوین ده‌گانه‌ای را که از ابتدا تا این جا عرض شد با مبانی دقیقش بشناسند. در نظام اسلامی، ادارات و نهادهایی که مسئول تعیین ساختار چهره شهر و طبیعت شهر هستند، باید در این امر بسیار احتیاط کنند و از مبانی الهی

طبیعت غفلت نمایند، وگرنه صورتهای وَهْمِي را بر طبیعت تحمیل می‌کنند، چراکه بسیار فرق است بین پارک‌هایی که حاصل به انکشاف آوردن طبیعت است با پارک‌هایی که حاصل تحمیل صورت وَهْمِي کارشناسان زیبا سازی شهرها هستند و فهم و شناخت تفاوت این دو، کار بسیار ظریفی است.

باید در کنار زندگی شهری، بستری فراهم کرد تا طبیعت بهتر و بیشتر خود را بنمایاند و انسان‌ها بتوانند با صورت رازگونه طبیعت مأنوس گردند، وگرنه زندگی در شهرها بسیار سخت و طاقت‌فرسا می‌شود و همچنان‌که روح انسان‌ها تحمل زندگی در آپارتمان‌ها را ندارد، تحمل زندگی در پارک‌هایی را که صورت وَهْم پارک‌سازان است، نیز ندارد، چون در بسیاری موارد در پارک‌ها، طبیعت در حجاب رفته است و لذا انسان‌ها نمی‌توانند همان‌طور که با طبیعت اُنس می‌گیرند، با آن فضا مأنوس شوند؛ و چون روحشان تغذیه نمی‌شود، پفک و چیپس و تخمه را جایگزین آن تغذیه روحی می‌نمایند.

شان آدمی «طلب راز» است و آدمی تشنه «راز هستی» است و آرامش و قرار واقعی‌اش در فضایی است که او را با رازهای طبیعت مأنوس کند. طبیعت مصنوعی، روح ما را مدد نمی‌کند چون ما جنبه‌های رازگونه طبیعت را از بین برده‌ایم و نمونه‌های جعلی را جایگزین نمونه‌های اصلی قرار داده‌ایم.

باید کاری کرد که صورت شهرهای ما صورت الطاف الهی باشد و نه صورت قهر الهی. آیا شما صورت شهر نیویورک یا تهران را صورت لطف الهی میدانید و یا صورت قهر الهی؟ آیا این شهرها امکان «وقت» داشتن و آزاد شدن از زمان فانی را به انسان‌های درون خود می‌دهند؟ وقتی تلقی ما از زندگی ایجاد زمینه‌ای برای تجلی اسم «الله» شد، همه چیز ما عوض می‌شود و آنچه بیشتر برای ما مهم می‌گردد حقیقت عالم یعنی همان «الله» خواهد بود و در آن صورت شهر، با همه نمادهایش انگشت اشاره به حقیقت عالم دارد. راستی چقدر سخت است از چیزی سخن‌گفتن که وضع موجود شهرها سراسر حجاب آن است. آیا احوالات شما وقتی در یک سوپرمارکت هستید با وقتی در ساحل دریای با شکوه ایستاده‌اید، یکسان است؟ چرا شهرهای ما بیشتر شبیه سوپرمارکت شده است و با نفس امّاره ما گفتگو می‌کند؟ صورت عقل قدسی کجا و صورت شهرهای امروزی ما کجا! از آن طرف بشر حاضر در محضر حق کجا و بشر حاضر در هوای نفس امّاره خود کجا! صورت شهرهای موجود متذکر کدام بشر است؟ آیا می‌توان نسبت به شهری فکر کرد که متذکر بشری باشد که می‌خواهد همواره در محضر حق بماند. راستی چقدر سخت است از چیزی سخن‌گفتن که بشر انتزاعی گرفتار علم حصولی هیچ بهره‌ای از آن ندارد. بایزید گفت: به حج رفتم، خانه دیدم ولی صاحبخانه ندیدم،

در مرحله بعد به حج رفتیم، هم خانه دیدم و هم صاحبخانه، و در مرحله سوم صاحبخانه دیدم و خانه ندیدم.

پرسش‌ها و پاسخ‌ها

خاستگاه نقد مدرنیته

سؤال: ریشه و خاستگاه نقد فرهنگ مدرنیته را باید به چه کسی یا به چه فرهنگی نسبت داد؟

جواب: سؤال بسیار خوبی است و جا دارد در فرصتی دیگر برای جواب‌دادن به این سؤال برنامه مفصلی را ترتیب داد ولی به طور مختصر باید عرض کنم:

اولاً: خود مدرنیته ادعاهایی کرده است که با برآورده نشدن آن ادعاها، در درون خود از طریق طرفدارانش به چالش کشیده شده است و نسبت به امکان ادامه حیاتش شک‌هایی را در طرفدارانش به وجود آورده است و لذا از این جهت خود مدرنیته عامل نقد مدرنیته شد.

ثانیاً: مدرنیته طوری به صحنه آمده است که چه بخواهد و چه نخواهد با بسیاری از فکرها و فرهنگ‌های دینی مردم جهان و تفکرات حکیمانانه حکیمان دنیا درگیر می‌شود، هر چند تلاش آن

است که با قدرت تبلیغاتی خود تمام فرهنگ‌های مخالف خود را به موزه بسپارد و خود را تنها فکر مورد قبول معرفی کند و بعضی از تجربه‌های گذشته‌اش نیز این امید را در او زنده نگه می‌دارد، ولی این تمدن در نقطه عطف حضور خود یک مرتبه با سیل مخالفت‌های فکری و فرهنگی از درون و بیرون روبه‌رو شد که البته می‌توان نوع مخالفت‌های با آن را در رابطه با تفاوت کمال‌شناسی برای انسان، متفاوت دانست.

هایدگر گفته است که غرب همه امکانات خود را به فعلیت رسانده و دیگر چیزی در قوا ندارد.¹ پیدا است که گوینده این عبارت می‌خواهد پایان تاریخ غرب را اعلام کند و بگوید که غرب دیگر آینده ندارد.

به هر حال خاستگاه نقد مدرنیته از نحوه بودن و از ادعاهایی که کرده شروع شده است، هرچند افراد سرشناسی این نقدها را شروع کرده باشند.

رفع بحران توسط عامل بحران؟!

سؤال: آیا می‌توان از دست‌آوردهای مدرنیته چشم‌پوشی کرد، در حالی‌که امروزه در راستای مقابله با عوامل سخت‌طبیعی به کمک ما آمده است، به

1 - نقل از مقاله «گسیختگی تاریخی و فرهنگی و تقدم سیاست بر فلسفه» دکتر داوری، نامه فرهنگ، شماره 52 تابستان 1383.

عنوان مثال؛ امروزه ما می‌توانیم به کمک دست‌آورد‌های تکنولوژی ساختمان‌هایی بسازیم که در مقابل زلزله مقاوم است و یا به کمک تکنولوژی‌های پیشرفته از طبیعت نهایت استفاده را ببریم!؟

جواب: قبل از آن‌که ما به کمک تکنولوژی‌های پیشرفته به جان طبیعت بیفتیم و آن را هر طور که بخواهیم تغییر دهیم، با طبیعت تعامل داشتیم و در صدد اُنس بیشتر با آن بودیم و لذا طبیعت در آن شرایط و با اُنسی که با ما داشت، تکلیف ما را تعیین می‌کرد، نه این‌که مثل امروز ما تکلیف طبیعت را تعیین کنیم. طبیعت به زبان رمز می‌گوید رودخانه‌های من در این قسمت‌های زمین گسترده است. تو اگر آب می‌خواهی بیا و در کنار رودخانه‌های من زندگی کن. اگر ما به کنار دشت‌ها و رودخانه‌های طبیعت می‌رفتیم، زندگیمان به وسعت طبیعت می‌شد و بدون آن‌که نظام طبیعی عالم را به تغییر اساسی بکشانیم، در کنار آن به بهترین نحو زندگی می‌کردیم. ولی وقتی در طبیعت جابه‌جایی‌های بزرگ انجام دادیم، طبیعی است که طبیعت در اولین فرصت، آن جابه‌جایی‌ها را جبران می‌کند، در نتیجه ما با یک سیل سهمگین روبه‌رو می‌شویم که گِل و لای زیادی را از جایی به جای دیگر می‌برد که به اصطلاح ما می‌گوییم در اثر حرکت و رانش زمین، روستایی دفن شد. یعنی گِل و لای‌ها حرکت کرد و خانه‌های روستا را پوشاند، چون ما

نظام طبیعت را به هم زدیم. شما به این نمونه نگاه کنید. وقتی باران می بارد، مقدار زیادی از آن در زمین فرو می رود و به بسترهای زیرزمینی وارد می شود و از محل خروجی چشمه ها، خارج می گردد و یا از طریق قنات هایی که می سازیم مسیر آن را جهت می دهیم و از آن آبها استفاده می کنیم. فرق قنات با چاه عمیق دارای موتور پمپ این است که به وسیله قنات، به استقبال آبی می رویم که طبیعت به خودی خود در اختیار ما می گذارد، و ما نهایتاً به آبها جهت می دهیم. اما با موتور پمپ آب را از حلق زمین بیرون می کشیم، در این حالت اخیر زمین را از حیات طبیعی خود خارج می کنیم. در بسیاری از موارد ما طوری با طبیعت برخورد کرده ایم که دیگر بستری برای ادامه ریزش مواهب خدا نیست و لذا آن باران به جای آن که به بسترهای زیرزمینی فرو رود، به سیل همراه با گل و لای تبدیل می شود. از طرفی با مهاجرت از پهنه دشتها و کناره رودخانه ها به داخل شهرها، و روبه روشن شدن با تراکم جمعیت، حالا تراکم جمعیت را که منجر به مشکلاتی می شود می خواهیم از طریق تکنولوژی های مدرن حل کنیم، همه اینها به جهت آن است که ما قدرت تکنولوژی را بر طبیعت تحمیل کرده ایم و لذا دیگر ما می خواهیم تکلیف طبیعت را تعیین کنیم و طبیعت هم در اولین فرصت آن تغییراتی را که ما بر آن تحمیل کرده ایم جبران می کند

و نتیجه‌اش این‌همه خرابی است. در زمان‌های قدیم که بدون این تکنولوژی‌ها زندگی می‌کردند، مثلاً کل جمعیت يك شهر بزرگ 5000 نفر بود. شاردون در زمان شاه عباس به اصفهان آمده است، او جمعیت اصفهان را حدود پنج یا شش هزار نفر ذکر می‌کند. حالا پنج، شش هزار نفر در يك گستره‌ای به وسعت دشت اصفهان و کنار زاینده‌رود، به راحتی زندگی می‌کنند بدون آن‌که با بحران‌های جمعیتی رو به رو شوند که بخواهند در طبیعت تغییرات کلی بدهند. آری؛ طبیعت بعضاً بر اساس جنس طبیعی خود و انبساط مواد مذاب درون خود حرکاتی دارد که به آن آتشفشان و زلزله می‌گوییم و بشر عموماً در طول اعصار بر اساس تجربه و آزمون و خطا، در مکان‌هایی که زلزله‌خیز بوده، زندگی نمی‌کرده است و یا طوری زندگی را شکل داده بود که با زلزله هماهنگ بود و یا طبیعت بر اساس مسیر طبیعی خود، باران‌هایش را در مسیر خاصی هدایت می‌کرد و انسان‌ها هم در آن مسیرها و مسیله‌ها زندگی نمی‌کردند. وقتی آرام آرام زندگی‌ها تغییر کرد، بشر مغرور به تکنولوژی، خواست مسیله‌ها را در اختیار خود بگیرد و مهاجرت مردم روستاها به طرف شهرها و اشغال محل عبور سیل‌ها شروع شد و حالا برای حفظ این نوع زندگی، تکنولوژی پیچیده‌تری نیاز دارد، یعنی به امید تکنولوژی به جان طبیعت افتاد و حالا ادامه آن زندگی، سخت وابسته به

تکنولوژی پیشرفته‌تری است، در واقع می‌خواهد بحران را توسط چیزی رفع کند که خودش عامل بحران بوده است.

ما ابتدا خودمان را با دستکاری‌های افراطی که بر طبیعت تحمیل کردیم، در معرض خطر قرار دادیم و حالا می‌خواهیم از طریق غیرطبیعی، خود را از آن خطر برهانیم، پس شاید زلزله علاوه بر عکسالعمل طبیعی انبساط مواد مذاب دورنی زمین و فشار ناشی از آن، یک تذکری برای بشر باشد تا معنی زندگی را گم نکند و صرفاً مشغول عیش و نوش نشود. علاوه بر این بنا نیست این همه آدم در یک نقطه جمع شوند و بعد با کوچکترین حادثه، تلفات انسانی زیادی را تحمل کنند. آیا ما حق داریم این همه آدم در یکجا مثل شهر تهران جمع شویم و بعد هم بگوییم چرا بنا است تهران زلزله شود؟! خداوند از قبل به ما نشان داده است، که زمین بی‌زلزله نمی‌شود، پس باید طوری در گستره طبیعت زندگی کنیم که اولاً؛ زندگی ما هر چه بیشتر در مسیر طبیعی خودش باشد و بیش از حد گرفتار دنیا نشویم و ثانیاً؛ در صورت وقوع زلزله، این همه تلفات ندهیم. آیا اگر در کنار طبیعت و به نحو درست زندگی می‌کردیم، اصلاً کشته نمی‌دادیم یا کشته‌ها، کشته‌هایی بود که ما آن را از روی حکمت می‌دانیم؟ اما اصل حرف را باید در جای دیگری پیدا کنیم که ما با طبیعت زندگی نکردیم، طبیعت را مطابق میل خود دستکاری

کردیم.² الآن اگر در لوله‌اي که آب زاینده‌رود را به استان یزد می‌برد، شکافي ایجاد شود که 5 روز آب به آنجا نرسد، همه مردم آن استان تلف می‌شوند، مردم اهالي یزد که به گواهي تاريخ سالها در دل کوير و با هماهنگي با آن طبيعت زندگي کردند و براي خود تمدن قا بل تحسین آفریدند، در حال حاضر این‌گونه در ورطه خطر قرار گرفته‌اند. ما در شهرستان یزد بزرگي‌هايي داریم که از دقت و پشتکار مردم آنجا حیرت می‌کنیم، در رشته آبشناسي (hydro geology) و تشخیص سفره‌هاي آب زیرزميني واقعاً یزدي‌ها قهرمان دنیا بودند، ولي ببینید الآن بند حیات خود را به این تکنولوژي - که هر لحظه ممکن است پاره شود - وصل کرده‌اند. یزدي که توانسته است در یکی از خشک‌ترین مناطق کشور تمدن بیافریند، حالا هر لحظه خطر از بین رفتنش هست. یا مثلاً اگر زماني سد زاینده رود شکست، اصفهان به كلي نابود می‌شود. این چه تمدني است که ما بند حیات خود را به آن وصل کرده ایم که هر لحظه امکان نابودي كلي ما در میان است؟! بعد هم می‌گوییم چرا خدا کاري کرد که فلان شهر نابود شود؟ باید پرسید چرا شما در رابطه با طبيعت

2 - روزنامه‌ها نوشتند علت رانش زمین در اندونزي در آبان ماه سال 1385 و دفن مردم يك شهرستان در انبوه گيل و لاي، حفاري يك شرکت گاز بود که تعادل زمین را در آن منطقه به هم زد.

کاري کردید که این چنین در معرض هلاکت قرار بگیرید؟ پس ملاحظه کنید کار را باید از جای دیگر درست کرد تا اولاً؛ به چنین مهلکه‌هایی نیفتیم، ثانیاً؛ در عکس‌العمل‌های طبیعی زمین گرفتار چنین خساراتی نشویم.

چگونگی حکومت تصورات بر بدن

سؤال: شما که می‌فرمایید مدرنیته بیش از آن که با واقعیات طبیعت ارتباط داشته باشد، با آرزوهای خیالی کار خود را شروع کرده و حاصل آن آرزوها، این تمدن و تکنولوژی شده است، آیا خودتان حاضرید از تکنولوژی‌های موجود استفاده نکنید؟ چرا همین الآن شما از میکروفون استفاده می‌کنید؟ آیا اگر پزشکان در گذشته دست در طبیعت نمی‌بردند، من و شما امروز زنده می‌ماندیم تا بتوانیم از مواهب طبیعت استفاده کنیم؟

جواب: يك وقت است که می‌گوییم حالا چه کار کنیم، يك وقت می‌گوییم چگونه شروع کردیم که کار به این جا کشیده شد. آری؛ وقتی این سالن را بر اساس داشتن برق، این طور طراحی می‌کنیم، لازم است که حتی در روز روشن آن را با این چراغ‌ها روشن کنیم، حالا با این شرایطی که برای این سالن طراحی کرده‌ایم؛ نمی‌توان گفت از برق استفاده نکنیم! چون بر اساس استفاده از برق این سالن را ساخته‌اند. وقتی این تعداد آدم

این جا نشسته است و انسان‌ها به جاي آن‌که در طبیعت گسترده شوند، در شهرها جمع شدند، لازم می‌آید که میکروفون هم وجود داشته باشد. ولي چه اشکالي داشت که این بحث‌ها در گستره طبیعت و سینه به سینه منتقل می‌شد؟ در تمام جوامع انساني در گذشته تمدن بشري، انسان‌ها با تعلیم سینه به سینه حکمت را آموزش می‌دادند و حکیم می‌شدند. بحث نقد مدرنیته؛ بسیار مبنایی‌تر از این است که بشود با این نوع اشکال‌ها مبنای آن را نادیده گرفت.

جمال عبدالناصر به مرحوم سیدقطب گفته بود حالا که باید فاحشه‌خانه داشته باشیم، چه کار کنیم که این فاحشه‌خانه، اسلامي باشد؟ او جواب داده بود که ما فاحشه‌خانه اسلامي نمی‌توانیم داشته باشیم، چرا شما با این وضع که نسبت به ازدواج جوانان درست کردید، کاري کردید که مجبور شوید فاحشه‌خانه داشته باشید؟!

می‌گویند فردي به گربه‌اي که او را به زحمت انداخته بود، گفت فلان فلان شده! کاري می‌کنم که حلال شوي تا تو را بخورم. به او گفتند چگونه می‌شود گربه را حلال کرد و خورد؟ گفت: آن را داخل گوني می‌اندازم و در يك بيابان بي‌آب و علف آن قدر راه می‌روم تا در موقعی‌تي از گرسنگي قرار گیرم که اگر آن را نخورم از پا دربیایم، آن موقع گربه حلال می‌شود و او را می‌خورم. بله! ما در حال حاضر تا جایی پیش آمده‌ایم که

هم اکنون شدیداً به دست‌آوردهای زندگی مدرن محتاج شده‌ایم و حالا بحث استفاده‌کردن و یا استفاده‌نکردن آن را پیش می‌کشیم، در حالی‌که فعلاً بحث این نیست. البته که در حال حاضر برای برقراری ارتباط با یکدیگر، به سالن‌های بزرگ احتیاج داریم، ولی عنایت داشته باشید که شما اول میکروفون و بلندگو را پذیرفتید و سپس زندگی خود را منطبق با آن شکل دادید و حالا معلوم است که اگر کسی بخواهد از آن استفاده نکند، آدم بی‌عقلی محسوب می‌شود و هم‌اکنون بحث بر سر استفاده‌کردن از آن نیست و به نظر بنده باید استفاده کرد، ولی باید چشم خود را به نوع دیگری از زندگی که برکات بیشتری دارد، ببندیم که فعلاً ما در این بحث باب معرفتی آن نوع زندگی را باز کرده‌ایم.

امکان ندارد در حال حاضر بتوانیم از ابزارهای فرهنگ مدرنیته استفاده نکنیم، چون وقتی تصور استفاده از ماشین‌سواری را برای طی مسافت در خود داشتید، آن تصور نمی‌گذارد که شما آن مسافت را پیاده طی کنید و لذا مجبورید از ماشین‌سواری استفاده کنید - این بحث؛ در قسمت پرسش و پاسخ کتاب «علل تزلزل تمدن غرب» به کمک نظر ابن‌سینا به صورت مفصل عرض شد - ابن‌سینا می‌گوید: اگر ما يك الوار چوبی پهن را که عرض آن مثلاً در حدّ عرض يك موزائیک معمولی باشد، در وسط این سالن روی زمین قرار دهیم

و به يك نفر بگوئيم كه بر روي آن راه برو و مواظب باش پايت بيرون الوار قرار نگیرد، احتمال اين كه اين شخص پاهایش از روي تخته خارج شود در اين حالت، بسيار كم است، امّا اگر همين الوار چوبي را بين دو ستوني كه زير آن گودال عميقي باشد قرار دهيم و بعد به آن فرد بگوئيد كه بر روي آن الوار قدم بزن، احتمال افتادن او خيلي بيشتتر است. ابن سينا در اثبات نظريه خود ميگويد وقتي كه آن الوار روي زمين قرار دارد، آن فرد اگر تصور لغزیدن از روي آن الوار را هم بکند، تصور وحشتناكي كه او را متاثر کند ندارد، و لذا تصور ذهني افتادن در آن حالت بر روي اعضاء بدن او اثري نمي گذارد. امّا در حالي كه الوار چوبي طوري است كه لغزیدن از آن بسيار خطرناك است، تصور افتادن نيز تاثير گذارتر است و لذا وقتي صورت خياليه افتادن را براي خودش مي سازد آن قدر آن صورت خياليه شديد و قوي است كه به عنوان يك واقعيت براي او جلوه مي کند، لذا واقعاً تصور مي کند دارد سقوط مي کند و پاهاي خود را مناسب و هماهنگ سقوط کردن، كج مي کند و در نتيجه سقوط مي کند. اين استدلال جناب ابن سينا، استدلال بسيار دقيقي است، و در فلسفه به آن نقشي كه صورت خياليه ايجاد كرد، فاعل بالعنايه ميگویند. چنانچه ملاحظه فرموديد، تصور يك عمل اگر شديد و قوي باشد، اعضاء بدن ما

را تحت حاکمیت خود قرار می‌دهد، و لذا اگر شما تصور عملی را بکنید و نتوانید آن تصور را به راحتی از ذهن خود دور کنید، بدنتان مطابق آن تصور عمل می‌کند. حال فرض کنید که شما از این‌جا می‌خواهید به خانه خودتان بروید و فاصله خانه شما تا این‌جا 15 کیلومتر است. اگر تصمیم بگیرید پیاده بروید، بعد از کمی پیاده‌روی، تصور این‌که با ماشین هم می‌توان رفت، باعث می‌شود که دیگر پای شما به راحتی حرکت نکند. یعنی تصور با ماشین رفتن اجازه پیاده‌روی را به شما نمی‌دهد. برعکس اگر 100 سال پیش زندگی می‌کردید، چون تصور با ماشین رفتن را نداشتید به راحتی راه می‌افتادید و می‌رفتید. یا مثلاً فرض کنید پدر شما یک خانه دارد و شما هم یک اتاق از آن را در اختیار دارید، موقع ازدواجتان که شد، همسرتان را هم در این اتاق می‌آورید و با همدیگر زندگی می‌کنید. حال اگر برادرتان هم ازدواج کند همسرش را در یک اتاق دیگر از همان خانه می‌برد و زندگی را شروع می‌کند و اگر تصور این‌که جای دیگر بروید، مطرح نباشد، به راحتی هر کدام در همان یک اتاق زندگی می‌کنید، اما اگر این تصور پیدا شود که امکان دارد در 15 کیلومتری شهر، خانه‌ای ساخت و آب مورد نیاز را هم از طریق لوله‌گذاری از اطراف آورد، و با ماشین سواری هم مشکل رفت و آمد

خود را به طرف شهر حل کرد، دیگر همسر شما با به وجود آمدن آن تصور نمی‌تواند در آن اتاق زندگی کند. پس ملاحظه می‌فرمایید که ابتدا بر اساس ماشین سواری زندگی خود را در خانه‌ای که در 15 کیلومتری شهر قرار دارد تنظیم کردیم و بعد می‌گوییم: «این ماشین چقدر خوب است، اگر این ماشین نبود من چگونه می‌توانستم به مادرم سر بزنم؟ خدا برای کسی که ماشین را اختراع کرده است خوب بخواهد»، و به من هم اشکال می‌گیرید چرا تکنولوژی را نقد می‌کنی، اگر این تکنولوژی نبود ما چه کار می‌کردیم؟ حواستان باشد که برعکس فکر نکنید. اول به جهت این که ماشین بود، نتوانستی نزد مادرت زندگی کنی، همسرت گفت من خانه مستقل می‌خواهم. تصور بودن خانه مستقل، واقعاً نمی‌گذارد دیگر کنار هم در یک خانه باشید. من هم منکر نیستم، اما یادتان باشد که اول ماشین به وجود آمد، بعد گفتیم که اگر در اصفهان نشد خانه‌ای تهیه کنیم، به شهرک‌های کنار شهر می‌رویم و چون راه بین ما و والدینمان طولانی است، با ماشین سواری مشکل را حل می‌کنیم. بعد هم می‌گوییم که اگر ماشین نبود ما این‌همه راه را چگونه می‌رفتیم؟ اول ببین چه چیزی باعث شد که تو این‌طور زندگی کنی که این همه به تکنولوژی وابسته باشی، معلوم است که در این زندگی در چنین شرایطی باید از این ابزارها استفاده

کنیم. از نظر ما؛ در حال حاضر استفاده از این تکنولوژی ها مثل اکلی میته، یعنی باید مثل خوردن گوشت مرده است که چاره ای جز خوردن آن نداریم، ولی باید بدانیم از طریق این تمدن بسیاری از اهداف ما برآورده نمی شود، که بحث آن گذشت.

حدّ و مرز تصرف در طبیعت

سؤال: لطفاً نمونه هایی از برخورد تعامل بشر قدیم با طبیعت را که منجر به اُنس با طبیعت می شده است و نه تخریب طبیعت، بفرمایید.

جواب: همان طور که قبلاً عرض کردم، سراسر زندگی بشر قدیم با طبیعت، روش تعامل بوده و نه تسلط، که نمونه های بارز آن وسایل زندگی آن هاست که امروز شما آن ها را در موزه می بینید. امّا یک نمونه خیلی مشخص قابل ذکر، نوع استفاده آن ها از رود نیل است. می دانید که رود نیل بیشترین جذر و مدّ را دارد. آمده اند با استفاده از همین نیروی طبیعی جذر و مدّ، طوری به دشتهای اطراف آن کانال کشی کرده اند تا در موقع مدّ، که آب بالا می آید تمّام دشت نیل- از بزرگترین دشتهای دنیاست- آبیاری می شود و با دقت بسیار زیادی توانسته اند آب را به اقصی نقاط این دشت برسانند. در سال های اخیر، چندین بار خواستند تقسیم بندی گذشته را تغییر دهند و آبیاری مدرن را

جایگزین آن کنند، ولی کار خراب شد و خشکسالی حاصل شد و به ناچار دوباره به همان تقسیم بندی قبلی برگشتند.

در کتاب «گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی» عرض کرده ایم که بشر قدیم بیش از آن که بخواهد با شتاب، کاری را انجام دهد، بیشتر فکر می‌کرده است تا از پتانسیل‌های طبیعت، نیرویی جهت زندگی پیدا کند. آری؛ در به انکشاف‌کشاندن نیروهای طبیعت، کارهایی را بر عهده انسان گذارده‌اند تا در زندگی زمینی بی‌تحرک نباشد، ولی مسئولیت بشر در حدّ به انکشاف آوردن توانایی‌های طبیعت است، نه این‌که با یک دید سودجویانه طبیعت را نابود کند. در راستای این‌که بشر در طبیعت کارهایی را به عهده دارد. به‌عنوان مثال به فرق زایمان گوسفند با زایمان انسان عنایت داشته باشید، گوسفند بدون «ماما» زایمان می‌کند، اما انسان را طوری خلق کرده‌اند که برای زایمان باید به او کمک کنند. پس معلوم است که نوع زندگی انسانی طوری نیست که هیچ کاری را بر عهده‌اش نگذاشته باشند و صرفاً از آنچه طبیعت در اختیار او می‌گذارد، باید استفاده کند و اصلاً در طبیعت دخالت نکند، بلکه خودش در طبیعت و با طبیعت باید مقدری تعامل کند، بدین شکل که عقل و خردی به او داده‌اند که در کنار این طبیعت، با تعامل و جهت‌دهی مناسب، آن را برای خودش به صورت مؤانس و بستر حیات

تبدیل کند. پس اگر کسی فکر کند که ما حتی کاسه هم نسازیم و داخل صدف آب بخوریم، باید گفت که - به خصوص در اسلام - چنین پیشنهادی به ما نشده است. بحث ما این است که این تکنولوژی کار را به مقابله با طبیعت رساند، اما در مقابل آن تصرف افراطی، ما معتقد به تعطیلی فعالیت‌ها در زندگی طبیعی نیستیم. به عنوان مثال جناب شیخ بهایی را در نظر بگیرید. در اصفهان آب رودخانه زاینده رود را چنان با دقت تقسیم کرد که در عین داشتن شبکه‌های آبرسانی به تمام دشت اصفهان و ایجاد طراوت در تمام نقاط شهر، اگر باران شدیدی هم می‌آمد، همین کانال‌ها می‌توانستند باران را در خودشان جای دهند، ولی در حال حاضر اگر یک باران شدید ببارد، اصفهان تهدید به سیل می‌شود. پس خرد انسان برای تعامل با طبیعت ضروری است، ولی در حدی که گوهر طبیعت حفظ شود.

برای بررسی نوع تعامل بشر گذشته با طبیعت و دست‌آوردهای آن، احتیاج به یک تحقیق جداگانه‌ای است، مضافاً این‌که ما پیشنهاد نمی‌کنیم برای نجات از مدرنیته، به گذشته برگردیم، بلکه باید در شرایطی که هم‌اکنون هستیم، نوع زندگی خود را طوری تنظیم کنیم که اولاً؛ طبیعت را آیت الهی بدانیم. ثانیاً؛ در بستر طبیعت و با مؤانست با آن، راه و رسم زندگی خود را شکل بدهیم و همه زندگی ما درگیری با

طبیعت نشود تا در نتیجه از وظیفه اصلی‌مان که در این دنیا به عهده ما گذارده‌اند غافل شویم.

تمام موضوع را در نوع برداشت بشر نسبت به خود و خدا باید جستجو کرد. در دنیای جدید، انسان محور همهٔ زیبایی‌ها و معیار تشخیص همهٔ خوبی‌ها و بدی‌ها است و لذا با چنین برداشتی از خود است که هیچ مرزی را که در آن جا باید متوقف شود نمی‌شناسد و در این حالت است که می‌گوییم نسبت انسان جدید با خود و با خدا و طبیعت به هم خورده است.

خدا، انسان، عالم، در منظر مدرنیته

سؤال: آیا برای ساختن تمدن اسلامی نیازی به علم، آن هم علمی که حتی ماهیتاً با علم غربی متفاوت است، داریم یا نه اصلاً کلاً به راه دیگری نیاز داریم که فعلاً به طور کامل زوایای آن راه روشن نیست، ولی می‌دانیم که آن علم غیر از این علمی است که غرب به آن مشغول است؟

جواب: در جلسهٔ اول بحث «تمدن‌زایی شیعه» تا حدی جواب این سؤال عرض شده است که در ساختن تمدن اسلامی، ما باید مراحل را طی کنیم و هر مرحله مقدماتی مرحلهٔ بعدی خواهد بود. اولین مرحله، توجه به عالم دینی و گزینش تکنولوژی است و هر چه جلوتر رفتیم، این معادله

تغییر می‌کند و زمینه ظهور علمی فراهم می‌شود که آن علم و آن نگاه ماهیتاً با علم غربی فرق می‌کند. قسمت دوم سؤال را بنده کاملاً قبول دارم. ما در حال حاضر گرفتار همین علمی هستیم که عالم و آدم را به زحوظ خاصی می‌نگرد و بر اساس آن نگاه، نمی‌توانیم به راحتی خود را از این فضایی که ابزارهای حاصل از دیدگاه مدرنیته ما را احاطه کرده است، برهانیم.

به نظر بنده در منظر مدرنیته، معرفت به: «عالم»، «آدم» و «خدا» عوض شده است. خدای مدرنیته، خدایی است که این طبیعت را ساخته و آن را رها کرده است. به تعبیر لاپلاس، خدا مثل یک ساعت‌ساز ناشی عمل کرده و به همین جهت گاهی این ساعت خراب می‌شود و بشر باید آن را تعمیر کند. یعنی این طبیعت دائماً باید و صله پدیده بشود، یعنی خدای مدرنیته خدای حکیم علیم نیست. پس عنایت داشته باشید که خدای مدرنیته، خدای تقلیل‌یافته است، غیر از خدایی است که کمال مطلق است و بشر در تمام ابعاد زندگی، او را می‌خواهد و به او وابسته است. انسان مدرنیته هم انسان خاصی است که اصطلاحاً آن تفکر را اومانیزم، یا انسان‌محوری و یا انسان‌خودبنیاد می‌گویند که تا حدی در متن کتاب شرح داده شد. انسان دینی، انسانی است که بندگی خدا برایش اصل است و خود را در بندگی خدا معنی می‌کند. اما نگاه معرفتی اومانیزم به

انسان می‌گوید خدا انسان را خلق کرده، ولی در واقع خدا، بنده این انسان است و خدا چیزی را که میل انسان است باید فراهم کند و این دو نگاه به انسان، خیلی فرق می‌کند. يك وقت است می‌گویید خدایا! هر چه تو می‌گویی، من می‌خواهم باشم، ولی يك وقت می‌گویید خدایا! هر چه ما می‌گوییم، تو باید باشی. شما گاهی تعجب می‌کنید که فردی خدا را قبول دارد، ولی اصلاً مقید به دستورات دینی نیست، وقت داشته باشید خدایی که این فرد قبول دارد، غیر از خدای پیامبران ﷺ است. خدای خالق غیر از خدای معبود است، انسان مدرنیته در عین این‌که خدای خالق را می‌شناسد، ولی خود را می‌پرستد و نه خدا را.

سومین مورد که در منظر مدرنیته عوض شد، «عالم با طبیعت» است. طبیعت مدّ نظر فرهنگ مدرنیته، يك جسد مرده‌ای است که مرتباً باید در آن تصرف کرد و آن را به میل خود درآورد، به اصطلاح، طبیعت از نظر مدرنیته «مادّه تصرف انسان است». هایدگر می‌گوید: يك انسان عادی که نگاهش تحت سیطره مدرنیته درنیامده است، وقتی به جنگل نگاه می‌کند، درختان با شکوه تودرتو را می‌بیند که يك دنیا راز و اُنس هستند. امّا يك نجار که ماشین الوار سازی دارد وقتی به جنگل نگاه می‌کند فقط

الوار می‌بینند.³ نگاه بشر مدرن به طبیعت، مثل نگاه این نجّار به جنگل است، همه چیز را «مادّة تصرف انسان» می‌داند، بنابراین چیزی از واقعیت را نمی‌بیند، این نجّار چه چیزی از جنگل را مشاهده می‌کند، مسلم از جنگل چیزی نمی‌بیند، چون نمی‌خواهد جنگل را ببیند، هرکس هر چیزی را که خواست می‌بیند. اگر فردا از شما می‌پرسیدند پیراهن من چه شکلی بود؟ به شما قول می‌دهم اگر خیاط نباشید اکثراً جواب می‌دهید، نمی‌دانیم چه شکلی بود. برای این‌که شما نیامده‌اید شکل و رنگ پیراهن من را نگاه کنید، رنگ و شکل پیراهن من در ذهن کسی می‌ماند که آمده است پیراهن مرا ببیند و یا خیاط است و دغدغه‌اش بررسی شکل و رنگ لباس‌ها است. بر اساس همین قاعده؛ انسان‌ها در شرایطی که روح مدرنیته بر آن‌ها سیطره ندارد، طبیعت را صورت علم خدا مشاهده می‌کنند و آن را اشاره به رازها می‌یابند. امروزه نگاه اکثر انسان‌ها به عالم و آدم و خدا، مثل نگاه آن نجّار شده است. یعنی طبیعت را ماده تصرف می‌بینند، نه وسیله‌ی معاشقه و همان‌طور که در قسمت آخر سؤال فرمودید؛ این نگاه خیلی فرق می‌کند با نگاهی که مدرنیته به عالم دارد و آن

3 - «فلسفه و بحران غرب»، «مقاله گناه تکنولوژی مدیریت»، دعوت‌های دیگر به تفکر از لیل مک‌ورتر، ترجمه محمد رضا جوزی.

علمی که از این زاویه به «عالم» و «آدم» و «خدا» می‌نگرد و به دنبال دیدن ساحات دیگر هستی است، علم حضوری است و می‌تواند معلوم خود را نیز به حضور آورد تا با آن انس بگیرد و این علم، لوازم خود را دارد و تمدن مناسب خود را هم به وجود می‌آورد و نسبت او به همه چیز غیر نسبتی است که انسان مدرن با اشیاء دارد.

غرب مسیحی یا مسیحیت غربی؟

سؤال: با توجه به این که غرب تحت تأثیر حضرت مسیح ♦ است و آن حضرت نیز پیامبرند، و مسلم همه پیامبران نگاهشان به عالم و آدم و خدا، نگاه درستی است و به گفته شما نگاه حضوری و وجودی است، چه شده که نگاه حصولی و منفعت‌طلبانه مدرنیته این‌چنین بر همه چیز در آن دیار غالب شده است؟ و آیا خود فیلسوفان غرب نگاه مدرنیته را نقد کرده‌اند؟

جواب: سؤال خوبی است، همین طور که می‌فرمایند ممکن است بعضی از خواهران و برادران فکر کنند که نقد غرب و فلسفه غرب را فقط غیر غربی‌ها طرح کرده‌اند در حالی‌که اگر بررسی بفرمایید، ابتدا سخت‌ترین نقدها از طرف دانشمندان غربی مطرح شد، شاید بتوان از دانشمندانی که در قرون معاصر غرب را نقد کرده‌اند در رأس آنها نام نیچه را آورد. نیچه معتقد

است فیلسوفان یونان فکری را پایه گذاری کردند که در اثر آن فکر، شوق و حضور نابود شد و اراده معطوف به قدرت شروع شد و در نتیجه روح تسلط بر طبیعت رشد کرد و همان فکر، بعد از رنسانس و با ظهور در مدرنیته به تمامیت و انتهای خود رسید، به همین جهت نیچه عموماً در نوشته‌هایش یقه سقراط را می‌گیرد، منتقدین امثال نیچه معتقدند بمب هیدروژنی که در قرن بیستم منفجر شده است، پایه فکری‌اش پنج قرن قبل از میلاد مسیح در یونان گذارده شد، فکری که به جای خدا مرکزی، از جهان‌مرکزی شروع شد و در انسان مرکزی مدرنیته به تمامیت خود رسید، «إن شاء الله اگر وارد مباحث غربشناسی و نقد غرب شدید با دانشمندان زیادی از غربی و غیر غربی روبه‌رو می‌شوید که به شکل‌های متفاوت به نقد غرب پرداخته‌اند، و اما این‌که سؤال کرده‌اید پس نقش حضرت عیسی \blacklozenge در غرب و نگاه پیامبران آن حضرت چه می‌شود؟! باید عرض کنم دانشمندان جواب می‌دهند: «بیش از آن‌که مسیحیت، غرب را مسیحی کند، غرب، مسیحیت را غربی کرد.»⁴ می‌دانید که در قرن چهارم، مسیحیت با قرائت یوحنا یونانی‌مآب و پولوس یونانی‌مآب به اروپا وارد شد و هر دو از فیلسوفانی پیروی می‌کنند که

4 - به تاریخ تمدن «ویل دورانت»، ج 3، ص 706 رجوع کنید.

تلاش دارند مسیحیت را به یهودیت و یونانیت نزدیک کنند. مسیحیت در اورشلیم ابتدا توسط حضرت عیسیٰ ﷺ ظهور می‌کند، با همان روحانیتی که لازمه یک دین الهی است، ولی در قرن چهارم، که مسیحیت به اروپا آمد بیش از آن که مسیحیت، اروپا را عوض کند، اروپا مکتب مسیحیت را غربی کرد. بعد شما می‌بینید که روح مسیحیت اروپایی خیلی یونانی است، یوحنا یک یهودی یونانی است. بعد مفسر و برنامهریز انجیل یوحنا می‌شود. تا جایی که من اطلاع دارم سایر انجیل‌ها تحت تأثیر انجیل یوحنا است. مسیحیت در غرب فراز و نشیب‌های زیادی داشته است، ولی در هر صورت از نگاه شهودی وّحي - آنچنان که حضرت عیسیٰ ﷺ مذکر آن بودند- فاصله گرفته است، بعدها هم که می‌خواستند از اسلام استفاده کنند، از فیلسوفانی مثل ابن‌رشد استفاده کردند که می‌توان گفت ابن‌رشد همان ارسطو است با واژه‌های اسلامی، پس در برخورد با اسلام هم، یونانیت خود را پیگیری کردند و خلاصه این‌که سؤال می‌فرمایید چرا نقش حضرت عیسیٰ ﷺ در غرب ضعیف است، علتش در نوع برخوردی است که از اول نسبت به دین حضرت مسیح ﷺ شد و هرچه جلو آمد فاصله بیشتر شد تا این‌که در رنسانس به کلی مسیحیت را پشت سر گذاردند.

تفاوت پیامبران با فیلسوفان

سؤال: بعضی‌ها معتقدند سقراط پیامبر بوده است، نظر شما در این باره چیست؟
جواب: مسلّم کسی که راه و روش پیامبران را بشناسد، می‌داند که سقراط پیامبر نبوده و خود سقراط هم هرگز چنین ادعایی ندارد، ولی حکیم بزرگی است، تفاوت پیامبر با فیلسوف این است که فیلسوف با عقل استدلالی و با مفهومی از حقیقت، سر و کار دارد، ولی نبی با قلب و با وجود حقیقت سر و کار دارد و نه با مفهوم آن، اصلاً این‌ها دو مقوله جدا هستند. گفت:

گر هزاران گوش‌ها صف بر زنند
 جمله محتاجان چشم روشنند
 سقراط حکیم بزرگی است، امّا آیا واقعاً حرف نیچه را که معتقد است: «اراده معطوف به قدرت ریشه در تفکر سقراط دارد» می‌توان به کلی نادیده گرفت؟ به هر حال این حرف درستی است که یونان پایه تفکر غرب امروز است، هر چند در ظاهر تفاوت‌های زیادی با همدیگر دارند، امّا اگر همان فلسفه یونان به نهایت خودش برسد، همین غرب می‌شود، مگر این‌که جهت آن را توسط راهنمایی‌های پیامبران عوض می‌کردند، کاری که تا حدی فیلسوفان اسلامی مثل فارابی و ابن سینا انجام دادند. از طرفی پیامبران نگاهشان با فیلسوفان فرق اساسی دارد، عنایت داشته باشید که پیامبران توسط خدا

مبعوث می‌شوند تا هدایت خداوند را به بشر گوشزد کنند و فیلسوفان برداشتهای عقلی خود را با انسان‌ها در میان می‌گذارند و لذا کاملاً حوزه کار این دو گروه متفاوت است.

هبوط انسان در زمین و محجوب شدن از اسماء الهی

سؤال: مگر انسان جلوه‌ای از اسماء حضرت باری تعالی نمی‌باشد؟ پس هر چیزی هم که انسان می‌سازد باید جلوه‌ای از همان اسماء حضرت باری تعالی باشد!

جواب: آری؛ اگر انسان به واقع آن اسماء الهی را که تعلیم گرفت حفظ می‌کرد، در تمام حرکات و سکناتش جلوه حضرت «الله» می‌شد، همان‌طور که پیامبران و ائمه معصومین^{علیهم‌السلام} این‌چنین بودند، ولی یادتان باشد که شیطان و نفس امّاره هم در این عالم وجود دارد، اگر انسان مواظب باشد که حکم شیطان و نفس امّاره بر او حاکم نشود، هر چه می‌سازد صورت قدسی دارد.

امروز بشر گرفتار نزدیکی‌اش به شجره ممنوعه و هبوط در زمین است، حالا در این هبوط چگونه باید عمل کند، حرف مهمی است. خداوند می‌فرماید: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِمَّا يَآتِيَنَّكُمْ مِنْيْ هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ. وَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا وَ كَذَّبُوْا بِآيَاتِنَا اُولٰٓئِكَ اَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيْهَا

خَالِدُونَ»⁵. یعنی؛ همگی را گفتیم از بهشت به زمین هبوط کنید، حال اگر در این هبوط، از انبیاء پیروی کنید نگرانی و خطری برای شما نخواهد بود، ولی برعکس؛ آن‌هایی که به آیات الهی پشت کنند، همراهان آتش‌اند و برای همیشه در آن باقی‌اند.

پس چنانچه ملاحظه می‌فرمایید در صورتی اعمال انسان‌ها جلوه‌های اسماء الهی خواهد بود که عهد خدای را در دوران هبوط در زمین از طریق ارتباط با پیامبران نگهدارند، وگرنه اصحاب آتش‌اند و اعمالشان حجاب اسماء الهی است.

آینده‌ای امیدبخش

سؤال: چرا امروزه با وجود گسترش اسلام در همه ابعاد، هنوز هم نتوانسته است تأثیری بر مدرنیته بگذارد؟

جواب: به نظر من باید سؤال را از چند موضع بررسی کرد، یکی این‌که مسلمانان به خوبی از اسلام استفاده نکرده‌اند تا از طریق بصیرت حضوری، روح ظلمانی مدرنیته را بشناسند و بشناسانند. دیگر این‌که غرب اینقدر عجیب به میدان آمد که همه چیز را در تصرف خود درآورد. غرب نگفت که دین نباشد تا مسلمانان و یا مسیحیان متدین با آن مقابله کنند، بلکه دین را هم آورد در منظر خود و آن را بر

اساس همان منظر تفسیر کرد که تأیید مدرنیته باشد. حالا آرام آرام بشر دارد بیدار می‌شود که تفسیری که مدرنیته از دین می‌دهد، اصلاً دین نیست و اتفاقاً به نظر بنده مسلمانان خیلی زود دارند خطرات مدرنیته را می‌فهمند. من هیچ وقت باورم نمی‌شد که مثلاً در حال حاضر در جمعی که تخصص خاص در مورد غرب ندارند، بتوان بحث غرب شناسی را با چنین زوایایی مطرح کرد. ما آن روزهایی که بحث‌های غرب‌شناسی را می‌خواندیم، جزء آرزوهایمان بود که یک روز این‌ها در مجامع عمومی مطرح شود، ولی امروزه در حوزه‌ها و دانشگاه‌های ما و به طور کلی در تمام دنیای اسلام، مسأله نقد غرب در حال مطرح شدن است. شما به این نکته عنایت داشته باشید که مدرنیته پدیده‌ای بسیار پیچیده است - به نظر بنده همان ظلمات آخرالزمان است- برای این‌که ماهیت آن روشن شود، زمان زیادی لازم است، و خیلی امیدوار باشید که به زودی ماهیت این پدیده روشن شود و آینده فکری، آینده‌ای است که نقد غرب در آن شعله‌ور است و هر کس از این موضوع فاصله بگیرد خود را از قافله تفکر آینده به بیرون پرت کرده است. بد نیست همین‌جا عرض کنم که آینده فکری اروپا، متعلق به فلسفه هایدگر است و آینده فکری ما در جهان اسلام متعلق به فلسفه ملاصدرا «رحمة الله علیه» و در نهایت متعلق به تفکر معتقد به مهدویت است و جالب است که تفکر هایدگر در

غرب و تفکر مورد بحث در جهان اسلام نه تنها هیچ تضادی ندارند، گویا آینه‌هایی شده‌اند برای نمایش همدیگر، البته خود هایدگر هم می‌گوید که باید خیلی راه طی کنیم تا به این مسأله برسیم. امثال دکتر فردید این دو را به خوبی به هم وصل کرده‌اند. توصیه می‌کنم - که چه تفکر دکتر فردید را قبول دارید و چه قبول ندارید- بر روی اندیشه‌های ایشان وقت بگذارید.⁶ او می‌گوید: من هایدگر را به عنوان کسی که بتوانم غرب را نقد کنم گرفته‌ام، ولی «انتظار» را به عنوان یک اندیشه‌ای می‌شناسم که به کمک آن می‌توانیم آینده را درست تفسیر کنیم و انسان را حرکت بدهیم. در هر حال شما خوشحال باشید که سطح فکر یک جامعه تا این جا آمده است که در عین سیطره ظاهری مدرنیته، مبانی معرفتی مدرنیته را نقد می‌کند و این کار، آینده نویدبخشی را به همراه دارد.

نباید گفت مردم زمینه پذیرش این نوع حرف‌ها را ندارند، به گفته چینی‌ها: «سفر هزار مایلی با یک گام شروع می‌شود»، پس آن‌هایی که از موضوع با خبرند باید در باره آن سخن بگویند و بنویسند تا قبل از آن‌که فاجعه عظیم این فرهنگ همه ابعاد زندگی انسان‌ها

6 - کتاب «دیدار فرهنگی» جمع‌آوری مرحوم دکتر محمد مددپور برای آشنا شدن با تفکرات دکتر فردید کتاب مناسبی است.

را فرا گیرد آن‌ها را برای چاره‌ای اساسی برانگیزاند.

مدرنیته و انسان‌های بی‌عالم

سؤال: لطفاً در مورد بحث «عالم» که عموماً در آثار دکتر فردید و دکتر داوری مطرح شده است، توضیح دهید. مثلاً آقای دکتر داوری می‌گویند: «مدرنیته، عالم انسان‌ها را تغییر داد و انسان‌ها را بی‌عالم کرد» این «عالم» که ایشان می‌گویند به چه معنا است؟

جواب: در مورد بحث «عالم» و معنی آن، پیشنهاد می‌کنیم نوشتار «عالم انسان دینی» را مطالعه کنید. به نظر می‌رسد نکات قابل استفاده‌ای در آن بحث هست. اگر بخواهیم به طور مختصر موضوع را مطرح کنیم، باید عنایت داشته باشید که ما همواره در مورد هر شیء دو مفهوم در ذهن داریم، یکی مفهوم «ماهیت» یا چیستی شیء و یکی هم مفهوم «وجود» یا هستی شیء. در فلسفه ملاصدرا «رحمة الله علیه» روشن می‌شود که «ماهیت» جذبه ذهنی دارد و در واقع حدّ وجود است و آنچه در خارج واقع است، همان «وجود» شیء است؛ مثلاً این میز را در نظر بگیرید، آیا میز بودن این میز هم در خارج به عنوان يك واقعیت، «هست» یا این‌که میز بودن آن يك صورت ذهنی است که ذهن شما به این چوب‌ها داده است؟ اگر به این نتیجه برسید که هر پدیده‌ای به اعتبار ماهیتش عدم است، و

از طرفی چیستی هر شیء همان ماهیت آن است، پس تمام پدیده‌ها به اعتبار ماهیتشان صور ذهنی است که ما به وجود داده‌ایم و در ذات خود عدم‌اند. پس اگر من پرسیدم این آقا کیست؟ و شما گفتید آدم است، عدم او را گفته‌اید. يك بار به ما گفتند که اسم شما چیست. گفتم سؤال از اسم هرکس، سؤال از چیستی او است، چیستی هم که عدم است، پس شما از وجه عدم من سؤال می‌کنید و اگر جواب شما را بدهم، شما عدم من را می‌شناسید و عدم هم که ارزش شناختن ندارد.

پس در مورد «عالم» اجازه دهید سؤال شما را این‌طور جواب دهم؛ شما کمی فکر کنید که آنچه در خارج واقع است، هستی است ولی حدّ هستی‌ها، چیستی‌ها یا ماهیات را تشکیل می‌دهند و عموم مردم به جای توجه به هست اشیاء، به چیستی یعنی به محدودیت آن‌ها نظر دارند و اگر دقت بفرمایید خواهید گفت: عجب دنیایی شده است! ما هیچ را چیز گرفته‌ایم و چیز را هیچ. آری؛ در خارج وجود ندارد، بلکه چوب را شکل داده‌اند و شما آن را بر اساس ذهنیت خود، میز می‌نامید و میز بودن چوب‌ها را واقعیت می‌پندارید، پس میز در خارج چیست؟ ممکن است طبق این بحث، جواب دهید که چوب است، اما اگر موضوع را باز ادامه دهیم، سؤال من این است آیا چوب‌ها، چوب است یا چیزی است که مثلاً سنگ نیست؟ به عبارت دیگر آیا چوب‌بودن باز از نوع ماهیت است یا از نوع وجود؟

اگر عنایت داشته باشید، باز وجودی در خارج هست که حدّ و مرتبة خاص آن وجود، منجر به چوب‌بودن شده است، بنابراین در رابطه با چوب میز، دوباره چیدستی مطرح شد و چیدستی هم عدم است. بنابراین چیزی و واقعیتی به نام چوب در خارج نداریم. پس چه چیزی در خارج از ذهن خود داریم؟ مسلّم «هست» داریم. آری؛ فقط «هست»، «هست» که به شکل‌های مختلف ظهور می‌کند. حال آیا چوب‌ها «هست» یا «هست»‌ها چوب است؟ اگر بگوییم چوب‌ها هست، مثل این است که بگوییم آب‌ها تر است، برای آب، واقعیتی در خارج تصور کرده‌ایم که چیز دیگری به نام تری را در خود دارد، آیا آب‌ها تر است یا این‌که صرفاً آنچه هست، تری است و به عبارت دیگر تری، تر است؟ آری؛ آب‌ها همان تری است. حالا آیا چوب‌ها هست یا هست‌ها به شکل چوب است؟ - همچنان‌که «وجود» به شکل ملک یا هر چیز دیگر می‌تواند باشد- پس در خارج از ذهن ما، «هست» فقط هست. خوشا به حال کسی که در «هست» زندگی‌کند! به این آدم که در عالم متوجه «هست» پدیده‌ها است و با هر چیز که برخورد کند، از جذبه و جودی آن چیز، با آن برخورد می‌کند، می‌گویند این انسان «عالم» دارد. بعضی عالم دارند. بعضی هم در هیچ زندگی می‌کنند، کسی که گرفتار «ماهیات» است، بی‌عالم است و همه حرف ما این است که مدرنیته با زندگی سراسر توهمی که برای بشر به وجود

آورده است، بشر را بی «عالم» کرده است. گفت:

گر ز صندوقی به او سمائی نیست،
 گر هزارانند يك جز خیالات عدد
 انسانی که گرفتار خیالات شد، صد عدد
 صندوق را صد می‌بینند، ولی آن کس که در
 «وجود» به سر می‌برد و نه در ماهیات،
 صد عدد صندوق را به اعتبار
 صندوق‌بودنش می‌بیند و دیگر صد عدد و
 يك عدد برای او به اعتبار صندوق‌بودن
 فرق ندارد، و تازه آن صندوق‌بودن
 صندوق را هم به اعتبار ماهیتش هیچ
 می‌بیند، لذا خیلی زیبا می‌گوید:

گر هزارانند يك جز خیالات عدد
 ما در خارج از ذهن، صندوق نداریم
 بلکه «هست یا وجود» به شکل صندوق
 ظاهر شده است. به جایی می‌رسید که
 می‌بینید اگر مواظب نباشید با يك
 بی‌عالمی، دارید با هیچ‌ها زندگی
 می‌کنید، در این حالت است که متوجه
 می‌شوید مدرنیته انسان‌ها را بی‌عالم
 کرده است. وقتی گفته می‌شود فلانی عالم
 ندارد، یعنی در هیچ زندگی می‌کند. اما
 کسانی که در سلوک عقلی و قلبی از
 ماهیت، به وجود منتقل شده‌اند و در
 وجود زندگی می‌کنند عالم دارند. در
 بحث «ضرورت مطالعه و نحوه آن» عرض
 شده است که اول باید انسان‌های
 عالم‌دار را پیدا کنید و بعد کتاب‌های
 چنین افرادی را بخوانید. اگر شما
 کتاب‌های آدم‌های بی‌عالم را مطالعه

کنید، کار شما مثل موشی است که سرش را از سوراخی بیرون می‌کند، پس برمی‌گردد و از سوراخ دیگر سر درمی‌آورد، نتیجه‌ای ندارد، چون آن کتاب‌ها شما را وارد عالم نمی‌کند و از طریق مطالعه آن‌ها با وجود مرتبط نمی‌شوید. پس عالم؛ عبارت است از «ورود در مرتبه‌ای از وجود». آری؛ وجود درجه دارد و به اصطلاح تشکیکی است. شما اگر خواستید بفهمید کسی در دنیای وجود است یا نه، ببینید که آیا برای او ماهیت‌ها مهم است یا این‌که از ماهیت‌ها گذشته است. اگر هنوز برای او ماهیت‌ها مهم است، او در عدمستان زندگی می‌کند. شما از او چیزی نمی‌توانید به دست بیاورید. اگر به درستی با دین برخورد کنید، دین به شما عالم می‌دهد، آن هم عالمی با درجه وجودی فوق‌العاده متعالی. چرا که در دینداری انسان‌ها به حضور می‌روند و با اصل و اساس وجود، یعنی خدا روبه‌رو می‌شوند. در بحث «آن‌گاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» در همین رابطه صحبت شده است که اگر فعالیت‌های فرهنگی، ما را با وجود خدا و ملائکه و قیامت و ائمه معصومین^{علیهم‌السلام} مرتبط کند، هر لحظه در به ثمر رسیدن ما به ما کمک کرده است، ولی اگر ما را به مفاهیم حقایق عالم مشغول کند، عملاً ما را وارد عالمی نکرده، بلکه مشغول هیچستان کرده است و پس از مدتی احساس بی‌ثمری می‌کنیم و به جای این‌که خود را

ملاحت کنیم، در دینداری سست می‌شویم و این خطر بزرگی است.

عجله و سطحی‌نگری

سؤال: آیا می‌توان این‌همه دست‌آورد حاصل از فرهنگ مدرنیته را با طرح توهمی‌بودن آن نادیده گرفت؟

جواب: موضوع؛ نادیده‌گرفتن و نگرفتن یا استفاده‌کردن و نکردن، نیست. موضوع این است که ما از طریق منطقی که فرهنگ مدرنیته در اختیار ما می‌گذارد چه سطحی از واقعیت را درک می‌کنیم و در این فرهنگ با چه چیزی آنس می‌گیریم. شما خودتان مستحضر هستید که هنر اصلی مدرنیته استفاده‌کلان و سریع از طبیعت است. این‌همه ماشین برای آن است که ما را هرچه سریع‌تر به آنچه می‌خواهیم برساند. عرض بنده و کسانی که تذکراتشان را پذیرفته‌ایم این است که؛ عجله و شتاب تنها سطح هستی را نمایان می‌کند، همان‌طور که فاصله زیادی است بین درک و دریافت مسافری که از طریق قطار سریع‌السیر یا هواپیما از کنار دشت و بیابان و جنگل و رودخانه می‌گذرد، با کسی که آرام‌آرام و گام به گام جنگل و جویبار را پشت سر می‌گذارد. این دو ناظر، درک واحدی از آنچه می‌بینند ندارند.⁷ درست

7 - هایدگر می‌گوید: «بیایید خود را فریب ندهیم. همه ما از جمله، آنان که تخصصی فکر می‌کنند، اغلب به اندازه کافی به فقر تفکر

است که هر دو با چشمان خود آن مناظر را دیدند، ولی با آن‌ها يك طور اُنس نگرفتند تا يك‌طور درك كنند. عرض بنده اين است که آیا درك اولي، آن دركي هست که بتوان از واقعيت آن دشت و جنگل حرف‌هايي به‌دست آورد؟ اين‌همه مقدمات که گذشت مي‌خواهد بگويد مدرنيته از ابتدا موضعش طوري نبود که بتواند درك صحيحي از عالم و آدم و خدای عالم داشته باشد و عجيب اين‌که اين نوع دريافت خود از عالم و آدم را که با يك نگاه شتاب‌آلود به دست آورده است، ملاك شناسايي و قضاوت نهايي در باره هستي مي‌داند و به گذشته‌گان خورده مي‌گيرد که چرا مثل او به عالم ننگريسته‌اند و سرمايه‌هاي بزرگ فرهنگي را نه‌تنها نمي‌فهمد، نفي هم مي‌کنند. کسي که گرفتار مدرنيته و شتاب و عجلة موجود در آن شد، ديگر نمي‌تواند همزباني و هم‌دلي با فرهنگ حکيمانه گذشته‌گان پيدا کند. انسان گرفتار نگاه مدرنيته همه چيز اين عالم را مسأله مي‌بيند، چون اين عالم با زندگي سراسر شتاب و اميال سراسر توهمني‌اش هماهنگ نيست، حالا مي‌خواهد مسائل اين

د چاريم. همه ما در فکر کردن بسيار سهل‌انگاريم. بي‌فکري زائري مرموز و زيک است که در جهان امروز در همه‌جا حضور دارد زيرا در اين روزگار ما همه‌چيز را به سريع‌ترين و منحط‌ترين وجه تلقي مي‌کنيم، فقط براي اين‌که فوراً و آن‌ا فراموشش کنيم»، مقاله گناه تکنولوژي مديريت از ليدل مک‌ورتر.

عالم را با علم جدید که حاصل همان دید است، حل کند و اسم این کارها را هم تفکر می‌گذارد. آیا تلاش برای برآوردن امیال نفسانی از طریق علم حصولی خود بنیاد غربی، تفکر حقیقی است و می‌توان این نوع تفکر را مصداق تفکری قرار داد که می‌فرماید: «يك ساعت تفکر از شصت سال عبادت برتر است»؟ پس اجازه دهید در جواب سؤال شما عرض کنم؛ این همه دست‌آورد که مدرنیته در اختیار ما گذارده، جهتی را نشان می‌دهد که جهت حقیقی انسان‌ها نیست. زندگی کولی‌وار انسان مدرن اگر ظاهر شاد و پایکوبی‌های شبانه دارد، ولی همراه با يك آوارگی و بی‌وطنی است که هیچ‌کجای این عالم را نمی‌تواند برای خود نقطه اُنس با حقیقت قرار دهد و در آن سُکني گزینند.

گم‌شده انسان چیز دیگری است، او نیامده است تا مالک دنیا شود و در يك نگاه کمیّت‌گرا شناخت هرچیز را صرفاً در اندازه‌ای بدانند که علم ریاضی در اختیار او می‌گذارد. انسان در جستجوی شرایطی است که توسط انسان کامل ظاهر می‌شود و باید مواظب بود که شیفتگی به مدرنیته حجابی در مقابل طلب حقیقی ما نشود، و از توجه قلبی و حالت انتظار نسبت به آن حقیقت کبری باز بمانیم.

پس همان‌طور که عرض شد حرف ما این نیست که امروزه می‌شود به طور کلی از دنیای جدید فاصله گرفت، حرف این است که باید مواظب بود تا این به اصطلاح

دست‌آوردها، حجاب آن شرایط الهی نگردند، شرایطی که از طبیعت و زندگی زمینی پل می‌سازد تا انسان‌ها به مدد آن، امکان سیر به عالم معنی برایشان ممکن گردد. مدرنیته حجاب ظلمانی آن حقیقت کبری است و عامل احساس بیهودگی و لا ادریگری انسان و غلبه طاغیان و علت دورافتادن انسان از معنی و معنویت است.

روحیه شتاب و عجله، عزم پیگیری مسائل را تا رسیدن به باورهای حقیقی از انسان‌ها ربوده است و لذا همه چیز را در سطح می‌نگرد و به هیچ رازی دست نمی‌یابد و نظر به کل هستی را به‌کلی از دست داده است و دیگر «مرگان‌دیشی» که نگاه کردن به عمیق‌ترین لایه زندگی زمینی است، فراموش شده است.

اگر امروزه اسوه‌های بزرگ تاریخ ما، ما را مساعدت نمی‌کنند، چون با این روح و روحیه که سراسر پر از شتاب و عجله به سوی ناکجاآباد است، نمی‌توانیم به سوی آن‌ها برویم، نهایتاً به دنبال تأیید کارهایمان توسط سیره و سلوک آن‌ها هستیم و این حجابی است که بر حجاب قبلی خود کشیده‌ایم، چون می‌خواهیم به جای آن که به خدمت آن‌ها در آییم، آن‌ها را به خدمت خود در می‌آوریم و در نهایت چون تلاش نکرده‌ایم از روحیه شتاب به روحیه «بقاء» سیر کنیم، نمونه‌های جعلی از اسوه‌های بزرگ را به جای آن‌ها می‌پذیریم و به

خدمتشان در می‌آییم، زیرا که اینان با نفس امّارة ما هماهنگی دارند.

ما می‌گوییم اگر امروزه مدرنیته از طریق علوم مخصوص به خودش، امکان شناسایی پدیده‌های مادی را فراهم آورده و انسان را در سلطه‌جویی بر طبیعت موفق گردانیده است، اما او را از درك حقایق هستی و ایجاد نسبت با آن‌ها محروم کرده است.

ما می‌گوییم «طلب راز» شأن آدمی است و در صورت بدون راز بودن، انسان حیوانی است که در پیکرة آدمی در پهنة زمین راه می‌رود، زیرا انسان واقعی؛ اهل راز و اهل طلب راز و تشنه راز هستی است و آدمی باید مواظب باشد از این شأن محروم نشود، وگرنه از معنی زندگی محروم شده است. مدرنیته از انسان دیگری سخن می‌گوید که بسیاری از شما نمی‌خواهید آن با شید و لی ممکن است نسبت به آن خود آگاهی لازم را نداشته باشید و لذا ناخواسته موجب قوام‌بخشیدن به آن، و سیطرة آن شوید. همچنان که ذات آزادی دنیای جدید، آزادی واقعی نیست، آزادی نفس امّاره است، ذات ابزارهای تکنولوژی هم، ابزار زندگی با طبیعت نیست، ابزار ارضای روح سلطه‌طلب نفس امّاره است. اما مشکل این است که این ابزارها آنچنان در همه زندگی ما خود را جای داده‌اند که تصور نبود آن‌ها مساوی عدم زندگی است و مسلم است که کسی عدم زندگی را نمی‌پذیرد. همچنان که بنده

نیز توصیه به عدم زندگی نمی‌کنم و تا این معما حل نشود که نوع دیگری هم می‌توان زندگی کرد، این دعا همچنان ادامه دارد.

مرغی که خبر ندارد منقار در آب شور چگونه به صرف تغییر اشیاء طبیعی می‌خواهیم زندگی خود را بهبود بخشیم و از آن طرف هم دل در گرو ساحت قدس داریم؟! آیا وقتی از طریق مدرنیته، رابطه بین انسان و طبیعت مختل شد، سایر روابط گرفتار همان اختلال نمی‌شود؟ دیگر رابطه انسان با انسان و رابطه انسان با خدا و معنویت باقی می‌ماند؟ آیا بشر با این دست‌آوردهای به قول شما، مهم برای خود راهی جهت زندگی‌کردن باقی گذارده است؟ آیا با امثال تلویزیون و اینترنت، مردم جهان بیشتر با همدیگر گفتگو می‌کنند یا بیشتر همدیگر را سرگرم می‌نمایند؟ وقتی رازی در میان نماند، دیگر گفتگو معنی ندارد.

مدرنیته اسلامی ممکن است؟

سؤال: چه اشکال دارد نتایج مثبت مدرنیته را بگیریم و با تعالیم دینی جمع کنیم و به اصطلاح؛ يك «مدرنیته اسلامی» به وجود بیاوریم؟

جواب: به نظر می‌رسد با مباحثی که گذشت تا حدی عنایت فرمودید که مدرنیته و اسلام دو منظر کاملاً متفاوت به «عالم» و «انسان» و «خدا» دارند و

لذا جمع این دو ممکن نیست. متفکرانی که در این موضوع کار کرده‌اند معتقدند مدرنیته يك مجموعه به هم پیوسته است که ره‌آورد و نتیجه‌اش هم همین است که ملاحظه می‌فرمایید، که نه‌تنها در تأمین دنیای بشر به توفیق دست نیافته است، بلکه دنیای بشریت را دچار بحران کرده است و در نیازهای معنوی و فطری بشر کوچک‌ترین جوابگویی را نداشته است؛ و بر خلاف ادعایی که دارد نه‌تنها برای بشر آزادی‌های اجتماعی پدید نیاورده است، بلکه برعکس؛ بردگی مدرن و بردگی نرم‌افزاری به‌خصوصی را به‌وجود آورده که بسیار پیچیده‌تر و انسان‌براندازتر از بردگی قدیم است و این به اصطلاح «مدرنیته اسلامی» که شما می‌گویید به جای آن که ما را به «تمدن اسلامی» نزدیک کند، به مدرنیته و بحران‌های مخصوص به آن گرفتار می‌کند. بالاخره در این «مدرنیته اسلامی» که شما می‌فرمایید آیا توحید حرف اول و آخر را می‌زند و در آن پرستش خدا در همه لایه‌های اراده انسان جریان دارد و مقصد اصلی انسان بندگی خدا است یا «اومانیزم» و خودبندیدگی مطرح است و میل‌ها و خواسته‌های بشر حرف اول و آخر را می‌زنند؟ تصمیم‌گیری نهایی جامعه با تکنوکرات‌ها است و یا با دستورات وحی، یا با رأی و عقل جمعی انسان‌ها و خارج از هر رویکردی به دستورات الهی؟ ملاحظه می‌کنید که یا باید منظر يك قوم، مدرنیته محور باشد - مثل غرب- یا

منظر آن‌ها دستورات و حی، و گرنه در جامعه تعارض و تشتت به وجود می‌آید، چون دستگاه معرفتی جامعه در جامعه‌ای که شما پیشنهاد می‌کنید نمی‌تواند هماهنگ باشد.

اگر در فرصت مناسب بتوانیم خصوصیات تمدن اسلامی را تبیین نماییم شاید بتوانیم جواب این سؤال را کامل کنیم و لذا باز شما را به سلسله مباحث «تمدن‌زایی شیعه» ارجاع می‌دهم.

سنت و مدرنیته

سؤال: در جملات منتقدین به فرهنگ مدرنیته واژه «سنت» را مقابل مدرنیته قرار می‌دهند، منظور از سنت در جملات آن‌ها چیست؟

جواب: سنت به معنی توجه به حقایق دارای خاستگاه قدسی و منشأ وحیانی است که از خداوند سرچشمه گرفته است، و به این معنی سنت رو در روی تجددگرایی یا مدرنیته قرار می‌گیرد که با روح سکولار در صدد است زندگی انسان‌ها را بریده از دستورات الهی، مدیریت کند و جایی و نقشی برای حقایق ثابت عالم قائل نیست که در مقالات و کتب زیادی در این مورد بحث شده است.

«وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ»

منابع

- قرآن
- تفسیر المیزان
- بحران جهان غرب
- آتوپی و عصر تجدید
- سیطرة کمیت
- معرفت و معنویت
- انسان و طبیعت
- دیدار فرهی و فتوح آخرالزمان
- خودآگاهی تاریخی
- ارادة معطوف به حق
- سیر تحول تفکر، فرهنگ و ادب،
- شاعران در زمانة عسرت
- مقاله گسیختگی تاریخی و فرهنگی
- آخرین دوران رنج
- ویدئو در برابر رستاخیز تاریخی
- علامه
- پارامار «جیشما»
- رنه گنون
- رضا داوری
- رنه گنون
- سیدحسین نصر
- سیدحسین نصر
- سیداحمدفردید
- محمد مددپور
- اسماعیل شفیعی
- اسماعیل شفیعی
- رضا داوری
- رضا داوری
- مرتضی آوینی
- مرتضی آوینی

ملاصدرا	اسفار اربعه
محي الدين	فصوص الحکم
ويليام چيتيك	دام هاي توسعه
آلوين تافلر	شوك آينده
نيلپستمن	زندگي در عيش مردن در خوشي
محمد مددپور	حکمت ديني و يونان زندگي در عالم
سيدحسين نصر	در جست و جوي امر قدسي
جم	فلسفه و بحران غرب
محمد بلخي	مثنوي معنوي
شيخ صدوق	كمال الدين و تمام النعمه

آثار منتشر شده از استاد طاہر زادہ

- معرفت النفس و الحشر (ترجمہ و تنقیح اسفار جلد 8 و 9)
- گزینش تکنولوژی از دریچہ بینش توحیدی
- علل زلزل تمدن غرب
- آشتی با خدا از طریق آشتی باخود راستین
- جوان و انتخاب بزرگ
- روزہ ، دریچہ ای بہ عالم معنا
- دہ نکتہ از معرفت النفس
- ماہ رجب ، ماہ یگانہ شدن با خدا
- کربلا، مبارزہ با پوچی‌ها
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین ♦
- فرزندم اینچنین باید بود (نامہ حضرت علی بہ امام حسن ؑ - نہج البلاغہ، نامہ 31)
- فلسفہ حضور تاریخی حضرت حجت ؑ
- مبانی معرفتی مہدویت
- مقام **لیلة القدری فاطمہ**)
- از برہان تا عرفان (شرح برہان صدیقین و حرکت جوہری)
- جایگاہ رزق انسان در ہستی
- زیارت آل یس، نظر بہ مقصد جان ہر انسان